

# تفرق شکر مصر

دوازدهم

چون سلطان مصر و شکر منجم در حین سیدنا ابوالفضل کفایت بر ما سپید در جواب گفت کار یادگر کون شد هر چو کند که تواند میانست  
نفس مال وزن و فرزند واجب و ایندین بخت و عیان بر او چنین گویند که چون بقاهره رسید هفت سوار صاحب و هشت تن  
چون بیت منزه و دوما چون رکن شکر از آنجمله یکی دیگری را چون قافیه رویف خود ساخته و موسیقان ایقان در گوش پریشان این  
نوا خوش شکر لکن نغان ذوله و در حال نعم لکل رجال مکنه و مجال روز دیگر که ایچان اردو آسمان بر چار باش افان  
در کج زانی بر آید بقیست چون قران شور کریزان شد براه استغور و دید بان سرگرد صبح کرک بیان کواکب از انبساط تیغ قورچیان  
کراه گرفتند ارکان دولت و امر ابدین فتح حضرت سلطنت تائیت گفتند و کشمشیا کرد و امر که در صف قاتل بهادری و معدر  
کرده بودند بصلاطت و سور غامیسی مخصوص شدند و فتح ناره با مصوب ایچان با طرف ممالک روان شد و درین حال بنده دولت  
روز افزون لباس مناقب این کتاب را بطراز ماثر زا هر مناقب این بشارت متطایره مطرز و مذتب سا شعر لغزها فتح  
بخلد دولة الخوود و انصر عند الهنا العبود و تلالان ایاک نصرانه غازان فاذیطالع سعودیه ملک اذله  
نود جودیه نثر التما سعودها لبود ملک یفقی من ذمنا عدویه فی وجه ملک صبغه الودید هزم  
الجوش و کلها بصریه لیرقی سبف من بخار هود لخذ الدمشق و قدحی طرف الحما سیلین فاهه بر کمن  
جود رفص المنام لکی بنال ممالکا مجدود یض لا بیض خدود کسائر الحرب الزبون علی الهوی و لغا  
البیض علی اینه العنود الفیالرماح التمر لا التمر للاح و قد نبیل لابنال فدود ملک نضعف ملک جده  
سابق یجد یجد او غیبی حدید قرن الممالک من اناره زیایه بالعدک و التناپید و التناپید چاکه از مرت  
کرالبره فکنش چهره خورشید رزد و سر شک شفق سرخ و دل فلک در خفا ن است از جناب شمیرا بهارش نبال دولت سر سبز و حال  
دشمن سیاه و بنیاد فقه ویران بود تیر عقاب اندازش قد شکاف و قلعه کسای است سان زره که دانش فلک و روز ستاره ریای بود  
بیت کردون غلامت از خطر خورشید جام است از کمر کیران جامت از ظفر برام پیکان بهیم دین روشن ایامت نود دولت  
نست ازو ملک با ناست از وقت سبامان موسم فی القصه چون تقصص رفت که مصریان بکدام راه در پرده انزام  
بارگشت مخالف ساخته اند تا بضر ثقیل که از اصول تروا یسار منقطع کرد اند و ند که سلطان با فوجی اندک و خوبی بسیار از  
بطبک بجانب مصر رفت و امرای مصری که خانها و ایشان در دمشق مانده بودند آنجا فرستند و خانها بر گرفته از عقب سلطان عت  
کرده اند از حکم بر لیخ امرای و سلطان و حاجت با پانزده هزار سوار پی سلطان گرفتند و در آن راه پیرس با که از لشکر شام  
یا فتنه بقتل او رود و طایفه از مصریان که براه دمشق رفته بود هم مصادف این لشکر شدند و پروانه وار خود را بر شعله تیغ لشکر  
پادشاه که شمع مجلس ظفر بود زد اگر منتقل شد یا براه حیرت منتقل شدند همچنین تاراج کنان تا غره فرستند که هشت روزها  
از آنجا تا مصر بر کنار ریل پس خبر فرستند که سلطان با دو هزار سوار و در ریل بر غم مصر چون آب روان شده است پادشاه دو روز  
در حین مقام کرد و خراش و غایم و ماسی که از مصریان یافته بود بر شکر قسمت فرمود از آنجا براه دمشق رفت کرد روز سوم

فتح ممالک شام و حیدرآباد

دائمی

واقفان

صاحب

ایمان و ماشعه صاحب فرزند بن الشرحی و سید زین الدین شریف و قضاة و سادات و معارف و مشاهیر با اعلام و سی پاره  
 کلام الله و تدوینات لائق و انزال و ترغیب و تلهیق و استقبال بیرون آمدن و از عطفه سائعه الزلال و عارفان سابقه اطلاق  
 سر پرده سلطنت و جلال التماس اروا و ایوا کردن و بجان امان طلبیده پادشاه فرمود که مابقی داعیه استیلا و سابقه استیمنان برینج وادیه  
 تا سقاة عنف و پادشاه کاس و آییناس بر سر ستکان دمشق و نواحی و اثر دارند و صوادی بواطن همه را بر لال انصال میراب گردان  
 پس جویر غوما می را نصب فرمود تا مکه از که هیچ آفریده آن طایفه را تعرضی رساند ایشان مصاحب رکاب اعلیٰ نجو طه و مشق که  
 عبارت از خطه بیستست فقد لمؤلفه کینی برخ توکشت جنت فی یک جنت که بیست جنت اما می الجمان التمامیه و اولان  
 آجنت الفروس ۳ جنت التعمیم ۳ جنت المله ۳ جنت المادی ۳ و در استلام ۳ و در استقر ۳ و در المعافه ۳ و در الهی ۳  
 و در مرج زنجیه نزول فرمود مصعب بن عمیر و امالی بهاسوق فتح از حکم برینج قلع قیا و قیاق و بکمبر و المکتب بدمشق رفتند و استقامت  
 ابالی را مبالغه واجب و استند قلع قیا بکنجی موسوم آمد و بلاغ بر سر تعاریف منصوب و قیاق بحکومت و مشق مشغول گشت  
 و حکم شد که از جبهه بیعت در ب که مشق را بود در ب بغداد را بکشاید و بواتی را چون و ظلم و تعدی در عهد پادشاه عادل و در  
 منصف او در بند مذ باطل حال محافظت در ب را جمعا و توکلا بخشی معین فرمود بعد از آن عرضه داشتند که ایشان بوجوب شرط محافظت  
 مرعی بنیدارند چرخو مای را فرمان شد تا ایشان را چوب یا سازوه بیرون کرد و خود بدان مصیحت ایستادگی نمود پس ایمان  
 عرضه داشتند که چون پادشاه بکنزد بهت نعمت امن و امان همه را سامان فرمود و با اتفاق جمهور طوایف صدقوان زوجه لشکر  
 ترتیب کنیم و بخواند رسانیم بدین سبب سید قطب الدین و صاحب صدر الدین ابروی که با سارت مخدومان را وی بچکایت بود  
 معین شدند و کافر طوایف را اتمالت کرده بر آفت و رحمت بندگی حضرت قوی دل و مستنظر گردانید و بساعتن و جوبات  
 مشغول گشت در مدت بیست و هشت روز بعضی ساخته شد و در اثناء این حالات پادشاه هلاکم به حاجت حرکت فرمود حکم  
 تا قلعه شاه نوین برکت اقامت سازد و قلعه و مشق را استخلص کرد اند و بمحافظت لشکر و مصالح کلی قیام نماید و طوایف را بکمبر  
 لشکر بر خیزد و آن حدود عامک ساخت و بچاکن با لشکری تمام بصبط و مشق و آن دیار نامزد فرمود و دوازده مشق تا محصن بر آه چکومت  
 در نظر قیاق کرد و ملک ناصر الدین بچی سپهر جلال الدین طرید بصاحب دیوانی آنجا موسوم گشت که صاحبی و دولتیار است نصیبی  
 ملک الطباع و غیرت فیک الازنیاع و حکم شد که اموال در عهد او باشد و اخص طرابلس و عک و سلامیه و معره النعمان که آنرا  
 شام وسطی گویند با یکی تفویض رفت و حلب و حما و غناب و جبل التمان و بیره تارجه الشام که آنرا شام سفلی گویند بر  
 شامی سلاح دار اندانی و هشت چون پادشاه بکنار آب فوات رسید آب بغایت رسیده بود بر معبری که مختص اندیشه مخدومان  
 عزت نصرتها بود عبور فرمود سلطان میردین باز طویا کرد و انواع خدات را التزام نمود و احوال انزال و اقامات جهت تمامت لشکر  
 ترتیب داده متلاحق و مترادف ساخت و بزرید عیایت پادشاهی که خاصیت کبریت احمد و هشت ختم خاص یافت اما از انظر  
 شامیان و در باب قلاع چون از حرکت بابت طغریکار ایمان با قدر خیر دار شد مذ اندک جسارتی یافتند و شب پوشیده از

بر طرف بیرون می آمدند و اسبان شکر بار را در دیده می برد و از عجایب احوال یکی آن بود که چون قلعه را نوین با تخلص قلعه دمشق  
 که در حصان کوفی نسیم بود بخت بیخ یارست شد از فرزندانش حصان لخصت فرجه استغال نمود و سادی منجینی خرد  
 نام در علم جبر التعلیل کامل و با هر شده التزام نمود که از چوب صورتی منشی از معنی **وَالْفَتْ مَا فِهَا وَنَحْنُ** که در عرف لغت منجینیست خوانند  
 بر کار کند و قلعه را با سانی مستغنی و مستخلص کرد از تحصیل و ترتیب خناب و آلات مشغول گشت و نزدیک شد که عمل با تمام شد  
 حافظ قلعه مردی زبرک جهان دیده بود و وقت صنعت و صداقت آن شخص درین حرفت معلوم و پشت با قوم خود مشاورت بود  
 که احوال برینمقال است که اگر او تیز نماید اجزاء کوه بصانبات سنگ منجینی زیر و زبریل زیر و زبر کند و این قضیه بکنایه محقق است هر  
 که برای استیفاء ناموس محصنه اسلام و استیفاء مشوبات و عرصات یوم القیام شر او را منقطع کرد و اند صرزه زد که محصنست بنابر  
 و سیار او را باشد و با ضعاف آن شاه و ثواب از حضرت قاضی محکم روز جزا از زمره اشباع شخصی صاحب شطارت بود از بالای قلعه  
 آمد و متفحص کار و مستتر زمان اقدار شد شبی منافصه خود را مجهول دارد خانه او را داحت و در گوشه مخفی بود و ساد که اسناد اول بر  
 عمل کرده بود بخانه معاودت میکند پای در خانه نهادن همان بود و زخم بر مقل خوردن همان چنانچه مقتضی تهور و بیباکی باشد  
 سر او را بر میدارد عورات و طفلان قلعه و نیکان او با کار و مسلول قصد فرار میکنند **لَمْ يَلْقَهُ** چون در وقت مشغله اسبان  
 قتال طغریا قته با دو سربچی سرخوش بسلاست یافته بر دوش و یکی سر دشمن بریده از گوش تا گوش بقلعه مراجعت میکند ساکنان  
 قلعه غلظه بقلعه افلاک میرسانند و در بهای پیری که در دست من یزید جوی نیریزد هزار و سیار با هزار آفرین نثار کردند و سر او را  
 بر سر نیزه از سر نیزه برافزاشتند و شامات را قلع قلال آسا و حصون محصون را جاریاوت از آنست که بر تقدیر استخلاص قلعه دمشق و  
 در احوال آنجا ظاهر شدی آنچه مشا هر قلع است و از معتبران آن حدود استماع رفته بدین تفصیل سفظ سنگت کرک سلفی شغیف  
 دمشق سبب جنگ روزه بگردد جنگ جماعت ستم شیزر سید بویس صیغون بلا سلاطین قصره شغیر شغیر لبس بقراس ترک  
 روزه غناب قلعه از دم حذب بره بسنا کرگ کتیا هر یکی ازین محصنه عذرا و قبه فرود او مدار شعری دیده باش دیده  
 بام هشتم فلت و پاسبان چوبک زن بر اصول زمره ملک بر جوش آسمان بنیت گوگب بیض تو جنب و اطراف آن از برین تیغ و  
 شعلسان مطالع شیب ثواب شون منعه حال و صحره جدال ابناء سیوف و رماح و اخوان جلا و جراح اگنده با موال سلیم  
 و ذخایره پر کند از حصان نعم او هام و ضامر قباق نیز در مراجع این امور عیب رعقیدت بگردانید و پیش سلطان مصر پیغام  
 فرستاد و گفت توبه لشکر کاری آسانی بود و دفع و منع آن مقدور من نه چه در زمان سلطنت لاطین این مقدمه تمهید یافته بود و کوه  
 اران تقدیری داشت اما در محافظت دمشق و جبتین تعویق مالیدن در استخلاص قلعه آن لطایف جیل را کار بسته ام بدین تمهیدات  
 عذری تمهید گردانید و سلطان بدین غرور خورند گشت چه قباق ملوک پدرش الفی بود پس در عصب رایات عالی  
 نوین برسد و محقر و جوی از بقایا و طمرات و با شقه بیاورد و لشکر طمان که در آن دیار بجا فطت اطراف نامور بودند  
 خان مرجهت برآه دادند و وقت جبره فرات چنگا است از اس یافته بود ایشانرا زحمت رسید و از عاده و هر بومو

رجال



علیه حق و ازالت امراض رذایل نفسانی و محافظت مزاج بر طریق کتاب معارف روحانی عیسی و اراجی زکات المیراث الاکده و الاکده  
که جبارة اذان تجلیه دیده بصیرت و ازالت شبهات شوائب باشد اظهار کند و نفوس مردم را بلذات ابد و نعم مقیم سرمد و لذت  
نایند نتم حقیقه که طلبه علوم دینی با فادات و استقامت فقه و اصول بر نهیب امام معظم ارجیفه دیده آئینه الله الذی الخلیف مشغول  
شود و هم حوض خایه که معنی و بشریون من کایس کان فیها کافور لعینا یسرب به لعباد الله یخبرونها تجبراً  
چون صورت آفتاب در آب ظاهر بود یا زوهم بیت التیاه مستقر طایفه که لیذ هب عنکم الروح اهل البیت و بطهره که نظهر  
برایه مناقب ایشانست و در شیراز باذراة این اماکن بهشت ترکیب بسط و زلالی که از برین نفوس متالی نمودار و غماری مصفوفه و  
مشوشت مشهورند ساخته گردند و چون بسایین ملون بالوان ریاضین پراخته شد از غیرت آن نفس بندی در کت امیری نقاشان  
ارنگ و مصوران مین و صنایع صفارا قلم صنعت و کار کسکت و در محادات آن مفروش مشغول رونق استبرق و دیباچه مین کالغین  
المنقوش نمود و هزار و دویست زوج در باراجه جنبه و اماکن اصلاح و توابع و مرافق آن که مجلس خایه و فحیح ابوابها از غیرت  
در خوشدلی بر خود بسته مید و صیرش زمره سلام علیکم طیبم فادخلوها خالذین کوش زوار میرساند در شیراز و سایر اماکن  
استعمال رفت و بستان و قصر عادی بر بیانی پراخته شد که از هندنه اشکال زوایا و عمد فائده آن اوضاع سپرد عاده غیرت می افتاد  
و برول بیت معمور روزنه تجمین را از ابواب قصور منفرجه بساخت و قوس آفاق در مسامه آن سهم سحمان یا فقه از محلت و در  
کشا و در جنب آن جیب فلک مصحح بدامنظر النظار فی العیس و القدر کسکت میز و میک طاق کسری ازین عمارات خفت گوی  
شد و انار اسکی صور و غرائب نقوش آن روح آرزت که چون خامه خود سرگردان با مذخورق و در خوروق و تعمیر و سد بر مشویه جدید  
و این ابیات از خاطر زاده مؤلف مناسب تحریر شعیر باقیه باهت بک الملوان هرمان عند بلوغک الهرمان یا  
شام منها قد بغار علیک اعرف خلدنی ریاض جنان ثانیک فی الدنیا عدیم میسما بانیک لم یوجد له من الدنیا  
ابقیه سلمیه العمد محوطه الاطراف والکناف والبنان لاناک بانها علی افق العلی  
یا العرف الناید والسطان و نسجه تاریخ بملایقه و صنایع متور با ساه و سامیه شایسته ای از انشاء بعضی اهل عصر که بر صفحات اجوز  
سیم صورت از استعمالات بجا و ده که تا بقس کرد و نیست لکمد لله الفدیم الذی بفاوه دائم و وجوده و لخب  
الکبری الذی نمازه علی العالمین قیاض وجوده صاحب الصانع الذی دلالات وجوده بدایع الاشیا و  
الغرائب و ابان جوده صنایع الالاه و سوانع الرغائب الفادیر الذی رفع السماء و مرتبه بنیه الکواکب  
و دحا الارض و و طدها بمراعی الاطوار الزواسی الزوایب و ذینها بانوار الانبیاء المحبی منهم محمد المصطفی  
البعوث الشریف و الغارِب صلی الله علیهم ذوی المکاریم و المنافع ما طلع طالع و غیب غارِب  
حمد لبعیه حالب و لفضله و کرمه جالب ثم الحمد لله فایا علی ابد الذین و اعز الاسلام و المسلمین کا  
بسلطنه من هو کافل لارزاق العباد و حافل ذذ الاموال لاحباء البلاد و صارت عنده العلیة مقبله

سلطنت غازان خان

بِقَاهِ اَعَاظِمِ السَّلَاطِينِ وَاصْحَتْ سَهْبٌ سَطْوِيهِ عَلَى سَمَاءِ الْمَلِكِ رُحُومًا لِلشَّاهِينَ وَاصْبَحَ زَابُ سُدَيْهِ لِلْبَيْتِ  
 مَجْدِ الْجَبَاهِ وَامْسَى كُلُّ نَيْبٍهَا لِهَيْبَتِهِ مَوْرِدًا لِلْاَفْوَاهِ وَهُوَ الْفَاانُ الْمُعْظَمُ الْاَبْلِيَانُ الْاَعْظَمُ مَوْلَا خَوَافِيْنَ الْعَا  
 مَالِكِ رِفَايَا لَامِ سُلْطَانِ السَّلَاطِينِ ظَلَّ اللهُ فِي الْاَنْصِيْنِ مُطَاعَ اَهْلِ الْكِبِيْنِ مُجْرَمًا لِكَلِّ الدُّنْيَا لِعَظَمِ  
 كَلِمَةِ اللهِ اَعْلِيَا الْمَنُورِ مِنَ السَّمَاءِ اَنْظَرُ عَلَى الْاَعْدَاءِ كَمَا لَقَدْ بَدَأَ لَطْفُ اللهِ فِي الْخَافِيْنِ النَّاصِرِ لِدِينِ  
 الْفَاهِرِ لِعَدَاءِ اللهِ حَافِظِ الْاَرْضِ بِالسِّيْفِ وَالسِّنَانِ سَامِلِ الْخَلْقِ بِالْاَمْنِ وَالْاَمَانِ بِالسُّطْبِ اِطْعَمَكَ  
 وَالْاِحْسَانَ مَعِيْنًا لِدَوْلَةِ الْفَاهِرَةِ مَعِيْنًا لِلْمَلِكَةِ الْزَاهِرَةِ نَصْرًا لِدُنْيَا وَالَّذِيْنَ غَاذَانَ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَا  
 الْمُعْظَمِ الْاَبْلِيَانِ الْاَعْظَمِ ارْعَوْنَ خَائِلًا لِعَاانِ الْمُعْظَمِ الْاَبْلِيَانِ الْمُعْظَمِ اَبَا قَاخَانَ حَرَسَ اللهُ ظِلَالِ اَيَّامِهِ  
 عَلَى الْمَرْيَبِ وَالْبَيْدِ وَجَبَلَ النَّصْرَ وَالظَّفْرَ حَافِيْنِ بِلَوَا اَمْعِيْنَ الْبَيْمِيْنَ وَعَمْرًا لِيَمَالِ فَيْدَتِهِ مُحَمَّدَةً ثَالِثًا لِعَلِّ  
 مَا وَقَفَهُ اللهُ تَعَالَى لِاِنْسَاءِ هَذِهِ الْجَبَرَاتِ وَنَاسِيْسِ هَذِهِ الْمَبْرَاتِ الْمُصَلِّهَةِ الْمُحِطَّةِ بِهَذِهِ التَّوَضُّعِ الْعُلْيَا  
 الرَّقِيْعَةِ الْبِنَاءِ الْمَبْعُثَةِ الْاِنْسَاءِ الْوَاسِعَةِ الْاَنْجَاءِ كَالْقَبِيَةِ الْخَيْرِ حَتَّى اسْتَصْفَرْنَا فِي جَنِيهِ الْهَرْمَانَ وَاسْتَصْفَرْنَا  
 لَدَيْهِ النَّسْرَ وَالسُّرَانَ الْجَوْلُ شُرْفَانَهَا كَمَقْصُورِ الْاَفْلَاكِ مَنَارِلِ وَابْرَاجًا وَعَوَاطِفُهَا مِنْ اَنْوَارِ التَّيْبَرِيْنَ سِرَاجًا  
 وَهَاجَا اَوْجَهَا يَسَاوِي لِيَمَاكِ وَظَهْرُهَا يَضَاهِي الْاَفْلَاكِ بَلْ هِيَ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَانِ  
 فِيهَا مَغْفِرَةٌ وَرَحْمَةٌ وَرِضْوَانٌ فَدَانَقُ الْاَبْدَاءِ بِاِبْدَاءِهَا فِي اَوَّلِ شَهْرِ اَسْبَابِ الْاَبْدَانِ  
 زَيْبَتْ اَنْ جِنْدُ عَدُوْقَادِيْلٍ وَكُنْ رَزِيْنِ وَسِيْنِ مَرْتَبِ فَرْمُوْدَ اَرْجُوْدِ اَنْ قَدْ بَلِي بُوْرِيْنَ نِيْزَارِ مَسْقَالِ زُرْطَلَا بُوْدُ كَقَدْ بَلِي رُوْشِ كَنْدُ خَا  
 اَسْمَانِ كَمَا بِاصْطِلَاحِ عَجْمِ اَقْبَاشِ خَوَانِدِ وَرَمُوْرَاتِ اَنْ جِرَاحِ وَارَةِ عَجَا بِيْرُ نُوْدِ وَجِهَةِ غَالِيَةِ عَارِضِ بِيْنَاءِ سَطُوْحِ وَكَيْلِ حِيْشِمَا تَقُوْسِ سِيْدِ  
 لَازِ وَرِمْحُوْقِ حَاصِلِ كَرُوْدِ وَارِيْنِ نَمُوْدَارِ وَكِرْمَا بِيْحَاجِ رَا اَرْاَنْوُغِ تَوَقَاتِ وَتَوَقَاتِ وَتَخْلُفَاتِ وَهَلْمُوْنِ وَنَدْمِيْبِ وَتَرْقِيْبِ وَتَرْقِيْبِ  
 قِيَاسِ تُوَانِ كَرَفْتِ پَسِ دَرِ عِرَاقِ عَرَبِ وَبِعْمِ حَاصِلَاتِ عَالِمَاتِ وَنَافِئِ صِيَاحِ وَاصْفَاءِ بَرَانِ وَتَقْفِ فَرْمُوْدِ وَنَافِصِيْلِ اَبْوَابِ  
 الْبَرِ وَمَصَارِفِ اَنْ خِيْرِ وَجَرِيْدِ وَفَيْتِ اَبَاتِ اَبُوْ وَتُوْلِيْتِ شَرْعِيْ اِنْ دُوْقِ اَرْحَمِ رِيْعِ بَا سَارْتِ وَتَنْزِيْلِ الدَّانِ بَا بِيْهَتَا بَرَايِ  
 وَكِرْمُوْرِيْنِ مَحْدُوْمِ اَعْظَمِ صَاحِبِ صَاحِبِ قِرَانِ رَشِيْدِ الْحَقِّ وَالدِّيْنِ خَرَضَةُ مَقْوُضِ شُدُوْرِ وَجِهَةِ عِمَارَتِ مَبَارَكِ وَوَكِرْمَا مَبْرُوحِ كَقَفْصِيْلِ  
 اَرْاَنْ دَرِ عَقَبِ سَطُوْرِ خَا اَبْدِ كَشْتِ اَزَا غَايِرِ مَمَالِكِ اَفْرَادِ اَبَاتِ مَفْرُوْرِ وَمَقْرُشِدِ چَا نَخْتِ هِرْسَالِ زِيَادِ اَزْ صَدُوْمَانِ زَرْمُوْجَا  
 اَنْسَتْ وَدِيْرَانِ عِمَارَتِ چُوْنِ التَّقَاتِ خَا طَرِ اَشْرَفِ بَدَانِ مَصْرُوْفِ بُوْدِ بَرَا اِهْتَامِ مَحْدُوْمَانِ مَشِيْرِ حَضْرَتِ وَوَزِيْرِ مَمْلَكَتِ خَلُوْدِ اَهْمَدِ  
 وَوَلِيْمَا وَامْرَاةِ كَبَا كُوْرْتِيْمُوْرِ وَتَرْمَا مَقْصُوْرِ سِرْمُوْدِ وَكِرْمُوْرِ دَرِ بَارِسْتَهْ ثَمَانِ وَتَسْعِيْنِ وَشَاوَرِ اِسْتِمَارِ شَهْرِ سَلَامِ اَوْ جَا زَا اَسَارَتَا  
 نَا كَلَخِ وَدَوْلَتِ وَسَرِ اِسْتَانِ مَمْلَكَتِ بَا كَرُوْدِ عَيْتِ هِمِ اَسِيَانِ غَفَا دَرِ سَايَهْ رِيَا مِيْنِ هِمِ خُوْا بَكَا خُوْرَشِيْدِ دَرِ سَايَهْ صَنْبُوْرِ پَرِ مِيْنِ  
 پَرُوِيْنِ بَلِ بَرِ سَطَا تَرِ بُوْمِشِ فَنَاءِ كَرُوْدِ دِيْوَارِ خَطِ مَجْمُوْرِ وَاسْوَاقِ وَحَمَامَاتِ مَرْشَبِ كَرُوَانِيْدِ وَنَامِ عِمَارَتِ بَرُوْدِ بِيْحَانِ حَضْرَتِ  
 مَحْمُودِ وَمَقْصُوْمِ فَرْمُوْدِ هِرْمِيْتِ بِيَاضِيْنِ سَبَا مِيْنِ وَوُوْرُوْ اَبَا دِيْنِ وَكَشِيْدِيْنِ دِيْوَارِ بَا وَفَرِشْتِيْنِ بَا رَا مَشْغُوْلِ شُدُوْدِ بَا نَكْتِ

تیسر پذیرفت و امر در بهنگام آنکه سرآمد و یا همی را اصلت بگذرد و طایع لشکر بیخ در پیش آید آنجا مدار اقطاب سلطنت بخیر  
 سرادقات حاجت باشد چنانکه بنده دولت خواه بعضی ازین صفات در این ابیات مندرج ساخته بعین  
 شهر اسلام تو ما خطه اوجان باشد بصفت جمله ممالک چون اوجان باشد آب و اطرب و خاصیت بوده بود خاک  
 او را شرف لؤلؤ و مرجان باشد در بهمان چو روز باد بهاری بر دل روح پرور چو هوای رخ جانان باشد بوی الوان ریاحین  
 وی از جیب بیاض یاد کاری زخم زلف پریشان باشد خدای باغ ارم باغ چه مکی خدی که در او لطف حق و سایه قاریان  
 باشد شیر دل شاه بی ابو که کند نس فرای مرغ وحش که آرمش غزلان باشد همه سرسبزی خان با در که منزل قهر چمن و سبزه  
 گل و سرو خزان باشد سایه شاه چو طوبی هست که در صحن جان منزل جوری دزبند که رضوان باشد چون فلک قدر تو  
 که هیچ مجسمه کرد ز حلقش بنده چو بکت زن ایوان باشد این تخریب که من بنده و او دم گویم عرضه ملک تو چنین شد چندان  
 باشد شاه چون عدل کند ملک چنین افزاید کار چون بخت کند این همه آسان باشد پس در مرتبه اثبات و هوکله  
 خیر قضی در شورسته اشی و سبانه برینغ شد تا دار الملک تبریز از خالص اموال عالی حائل رگین و بارونی حصین  
 سازند تا روی و آرنالی دیگر آثار پسندیده پادشاهی کرد و چون هندس رای زمین خط اساس آن بر رفته بخند  
 خواست کشید فرمود که مدار آن دایره بر سه مذاب و سرخاب و بلیان که در دامت باین و باغات محیط با چرخ  
 دیوار و در مساحت طول آن پنجاه و چهار هزار خطه است که تقریباً چهار فرسنگ و نیم باشد و از شش جهات بارونج  
 دروازه عالی بمبایت حاکم خمس هر یکی بر سمت شایع مکی چون بغداد و عراق و خراسان از آن مرفوع گشت و هست  
 کوچک و دیگر بر مابین دروب پنجاه جهت قرب مسافت صادر و در موضوع و حکم شد که هر کس در فضا و اندرون آن  
 بناء خانه و استغراس کند هیچ آفریده مانع نشود و در جریده ملک ابوی شوش منازعی مقرر دارند تا دامت طوائف حیا  
 موات و اسخداث قنات و استکار سواد و استکار آن رعبت نمایند پس وجوه عمارت و کارکنان بر اطراف ملک  
 قسمت فرمود و معتمدان و محصلان منحدر شدند و در استیفاء وجوهات و استخار عجمه و اجراء و دیگر مؤنات از دواب  
 اسباب ادوات آن اجتناب نمودند و در عمل که مسعود الاینها و محروم الالبناست شروع رفت لمؤلف حرمت بکردار  
 خاک ارضی کشد هر که بگردان نرسد صدمت من و چون ایلی فارس از معاودت لشکر و الاذنه هم الله و الاذنه هم  
 در بهم و پریشان بودند و استشار تمام داشته و بارود شیر از سمت اذهن البونیت یافته از بندگی حضرت الهام کرده  
 که معترض بر ملک سلیمان از دست برود دیوان و دوانی در پناه حیاطت گیر و در استشار ایشان از بازه و دوانی مانع بخند  
 مبدول فرموده عرفی از عارف شامل که با شال فالیه ساتی میکند نسیم شام آرزوی ایشان گشت و حکم برینغ نفاذ یافت  
 تا بارونی رفیع و خدقی عمیق کند چون زمان پاییز بود و مجال عمارت معین عماله الوقت را بچو مان زر از متوجبات شوی  
 سته اشی و سبانه با شان آلات و استعمال عمل صرف کند و بعد از آن اعلام کمیت مصالح کرده حکم طلاق تمه و جوه و در

و در حال تصور تمام آن خیر و تقدیر سکون خاطر از توجیه خاطر بنده دولت و از افزون این ایات بر ستم ظلم ارتسامت بیت ملک سپان تو معروض نام با تقدیر  
 منجبتی آید یافت از فرمانم تو هر که در سپید کعبه قبایل یقین اسلام یافت بر که ملی داد و اخذ شیرینا بیضا بلبل خاند روضه هلامت با از وی صلح چون بهی بود  
 نامه دولت تانگی احکامت غم خطا سوز تو ظاهر مقرر گردانان همدت و عین غمت بر تمام کعبه ثباتی شان نبی سید بر که بر این آسان گشت احرام یافت مجلس  
 صل کند سفری خلق دستان دوراد جام غم تمام یافت که چه کندون بی کرد و جادو کافوم ایچون تو شاه کردن ایامت عمر تو پتو فلک با دمو به که دهر غزه ایام  
 از بنده اعوام یافت و دیگر عمارت بسیار در اطراف ممالک بنا فرمود و تخصیص خانقاه بهمان که امروز آرام جای مقبره و طاری و قدم  
 مسافران و مجازان آفاق است و انداخته فاعل موقوفات آن عمل مرزبان خوان *يَطْعُونَ الطَّعَامَ عَلَى خَيْمَتَيْكَا وَيَتَمَاوَأُنَّ بِكُنُوسِكَا*  
 سازه و سفره خدمت پیش آید و روزی بمغول و مسلمان چون چه کرده گریان با صلا *كَلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكَ فَكَشَرُوا* و دیگر با  
 قانون و وضع خراج ممالک فیجیه منسی بر احکام دستور ملک آردی که موجب رفاهیت عام و مستلزم مصالح شعور و اعوام بود و برگرد  
 فرمود چنانچه پیش ازین در موضع خود ذکر آن مسطور گشت حال آنکه بدین نتیجه عقل و دیباچه عدل و ضابطه مال اندوزی و حصول اندک  
 طوائف رعایا و کافه برای از خطاب کثیر در حرز و تقریر و تفاوت تقدیر و زواید تعبیر و اجزایات و مونت معتمد و سرودید که تا غایت شرف  
 عمارت بود و انواع تسلط و حکم مساح و جزا که حقیقت جزا رتبه امان مزارعان مینمود خلاص کلی یابند و بازار احوان ایتاق و عوان  
 یکبارگی کاسد شود و نواید حوالات بی وقت مرفوع و اندیشه محالات از ضمیر مرفوع و اسم شجده و عامل چون رسم بازار جهان بر خیزد  
 و قاعده راستی و در شکاری چون نقش در سکت بشیند و عالم آباد و معمور و رعیت و لشکر مسرور گردد و مال خراج و وجه العین بقسط  
 معتد و غله بخش معتد بی دعوی عجز و تصور و تصور بخش کسور با ضعاف معهود با خزانه غاید و ارغنون نواز روزگار بر ساز آهنگار  
 این شکر بلند کرد آید بیت وضع قانون تو قانون مکارم جنیت در همه گوش و بد است جهان آید و دیگر از حکم بر لیس تقی  
 چون عقیدت پادشاه تمام عیار در ممالک جاری گشت و بی تکلف آجهان بود و جهانیان بل جهانیان تا فکر کرده اند هر کرد  
 هیچ حمد بدین صفت نقدی مضروب شده نغود و خلفا و نادر و سلاطین کما مکار که سکه اعتبار یافته بود با چیر گشت مومنی بجای  
 فسوب شد و یوسنی خطاب *يُوسُفُ اعْرِضْ عَنْ هَذَا يَأْتِكُ مَسْجِدُ تَقَرُّصٍ فَذَرِكْهُ إِنَّهُ خِثٌّ مِمَّنْ كَانَتْ تِلْكَ*  
 منصور شد و مصری و افی مصری مانی نمود و سبک آباکی در سبک جملت اند شعرو اذادنا نبیر امره *وَضِنْتُ عَلَى اَخْلَاقِهِ*  
*جَلَّتْ ظُلُومُ الْمَلِكِ* شرح نواید و منافع آن در مصطفی محاش و معاد و عوائد و منافع آن در آرایش عباد و مصراع چه حاجت است  
 بمشاه روی بسیار و شاید که همین بر چهره آفتاب زر که بقلم تیر و بفرش پذیر شود فی فی آفتاب ملامت و ماه طلسم صفت شد  
 دارا القرب آسان نیابت این نغود و امچره افزونند و در بوته غیرت سوزند که موهله نقد صل تو چو میزان ملک برنجید بود  
 یازده افزون ز عیار خورشید دیگر درین ایام همیون که آبداء عنوان مآثر و بسیاری و تاریخ معاخر جهان داری با دیا ساء ایام  
 بتجلی بوجهی معین فرمود که در تمامت ممالک نامیه از در آب آمو تا حد و مصر به چهار فرسنگ زمین بهان ایام غم و مسروج  
 والا غیبن و منهبان و فیج مشتمل الذیل با ساختگی تام میا و مرتب گشته چه در وقتی که رکاب زین از ابلق کردون در او پتو با



و چه هنگامی که اتفاقاً شام لباس مجرّه را پلاس آخر آدم روز کار ساخته و حکم بر بیخ تا کید بیخ نفاذ یافت که هر سواری در شب از کلاه  
 شست فرسنگ و هر مسرعی چهل فرسنگ انام بلام بی تصور عیب و آلام بروند و مکتوبی که با بیصال آن  
 نامور باشند هر خاتم مسکن نماند بر سر آن بیاض را کشند و تمنا و سبزه منصور بصورت سواری یا ساعی برزنند و بسطور بپوشند  
 که فلان الاغی یا ساعی درین تاریخ بدین ساعت و وقت ازین مقام روانه کرده شد تا بعد از وصول او یا همچنان بیامان  
 کنند اگر بزمان موعود و هنگام معهود رسیده باشد و شرائط مساعت و سهول و مبادرت و جهال بجای آورده در زیر صورت  
 بنوک قلم دانه کشند چنانکه قطری از اوچ برگر بگذرد و بخصیض سد بدین صوره ① و اگر بیک ساعت تا خیره و تغافل تقصیر  
 تکامل نموده باشد نشانه تقصیر اقطر و ایره بر بیات خط مشرق و مغرب کشند برین جهات ② و چون یا همچنان بر چنین اجمال  
 و تا دن عمور یا نشتند اعلام حکام کشند تا سخن ناپرسیده او را بسیار سازند و دیگری عالی را بجای او نصب کنند و اگر حکام درین  
 حکم یا سا اجمال نمایند ایشان نیز مستوجب یا سا باشند کجاست شکست و باس خلفا بنی عباس که برید مملکت نشان هوادی تمام  
 بود و اکثر مسافت و منازل ایشان از مفصل موصل تا خط بغداد و با آنکه از روی حقیقت نظیر آن عین کبوتر بازی بودند فاعلم  
 مملکت طرازی شاهین شاهی خود را بالای کره اشیر ایشان میساختند و مانند طلاس در چین ملک جلوه مباحات میکرد و غنای  
 سر از آفاق کبیر می افراخت درینا اگر باز بجهان آمدندی و رسم آئین و قدرت و قدر و استحقاق سلطنت و نفاذ امر و ضمن سخنان  
 طرف و تلامذ و آئین اطراف و ترقیه عباد از دستور سیاست پادشاه جهان کشای و مضمون رای صواب آراسی و زمانه ثاقب  
 صمیمانه و نسو کر فندی و استنباط و قوف و احتیاط بر احوال ممالک مشاهده کردند که پادشاهی در سره مملکت بر گوشه سریر سعادت  
 بخش قرار گرفته و از اقصی اطراف ممالک که طول و عرض آن زیاده از هزار فرسنگ باشد بدت یک هفته روز بروز مسافت  
 بساعت اجبار متواتر بمبکی حضرت میرسد و برسوانج و مصالح و مهمات و ملات مالی و ملکی جزوی و کلی وقف و مطلع میکند و  
 و مؤنات و اخراجات چندین ایامات و الاغچیان از خالصات اموال خود مبدول دارد تا بار سال گوکبه ایلیان و خرمنه متعین  
 و تکالیف رعایا و دیار و مطالبات الاغ از راه کدیران اظهار محتاج بنفقه الله عینه و علیه عونه الموعوفه دیده و عهد توزر  
 دو صد نوز و نوا یافته ملک تو از حدل تو صد نوز و نوزید و مگر بمصدق فصوص نصوص آیات مجید *لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ*  
*فَلْيَهْمَ أَمْرَهُمْ كَيْفَ يَتَّقُونَ* و منافع للناس و انهم ما اکبر من نعمنا ما حکم فرمود تا طایفه اسلامیان از مسکرات سیهان که خمیر و شراب  
 و ماده عوار و عور و موجب اصاحت اعراض اموال و تعرض نکال و احوال حال و مال پشت محبت شوند و بتصور همچنان اندک  
 اطراب که لازم در دو دار و رنج خار است خود را در مضرت عقاب روز حساب نیندازند و اگر کسی از سر مهاجرت رفق و سدا و مهاجرت  
 فسق و فساد کذبی توقع احدث و جنایت او را بازر بسیار بر سر باران را اعتبار را دلوالا بصار کردند و صد و تقریر اقا  
 کرده بر شایع عام با درختی سرو بالا که در عرف شیراز عروس مستاش خوند معانی سازند و سلسله او بار که زلف بی زلف است  
 شاهدی باشد در کردن وی نماند تا و اندک مجازات چنان معاشرت بر معاشرت چنین جریغ نیست انصاف با این شریعت

و اسلام پروری نه عجب اگر چمن پیش پای قتل لاله برکت نگیرد و زکس محمود که ساقی طغر خان بیخ است ساعتین از فرق بیدار و  
صبارت ارغوانی آتزاز مشابست ما از چهره ارغوان استردا و کند القصد از خشت حبت غازانی لمؤلفه مست جز غمزه و لاله  
ذید است کسی صوت بر بط نشیند مکر از نا امید و یکم در شهور سنا احدی و سبانه حکم فرمود اما امثال مروزی و ابوالفیض  
الستقیم را در اطراف ممالک تسویه موازین و تعدیل قبایات و صنجات و مکاتیل کند تا موازین معاملات موازی معیار عدالت  
پادشاه طیار باشد و زبانه آن چون بان ابل صدق است چهار و یوم نبلی التشریح هنگام عرض محاسبه بحاسبکرمه بیا الله  
در صداد و بل للطفیقین الذین اذا کالوا علی الناس یسوفون و اذا کالوا لهم لوفوا بهم بحسب و یانید برین صفت بر  
ثقات روان شدند و معانی مفرد وضع کردند و مدارج اواب و سکناه آهن بر شکل شمن از منوی تا قراریط و مکاتیل اصناف  
جوبات مختلف چنانکه برده کیل موازی تغاری باشد علی حد قمتع کرد و سپیدند و عدل غازان که عین آن دالت بر مناظم اعلام  
سکه و اربدان نقش کردند لمؤلفه آهن از عدل تو با سیم ازان بر سر است که تر از وی زرنست چنین روی سفید و یکم حکم مطلق  
که امراد با سقاخان ممالکت و الیمیان و صادر و وار و در خانه هیچ آفریده از ارباب و در عایا فرود نیانید مکر بطریق استر ضا و کرا  
اولها خاص و عام طبعا لا تطبعنا بنکی حضرت را طالع شدند و عقل کل مشایخ این انعام شایخ تخصیص شیراز که دوران از خود  
سکان فارغ و کوچا از کوجا و مولان مملو بود چنانکه شاعر گفته شعردها لیرنا ضاقت خوف نزل و لیم کانا بهودند خلو الباب  
از ناله نزل مصون گشتند در سواد شب یغیب انعم الله مساکه کذا و بعد عنکم ما ساه که مهبیا یقند و در صبح صبح من اصبغ امینا  
از جام کام نوش کرده ضعف و ارا مل که گنجگت و در هر روز سبانه غیری می پنا سیدند از رنج سبانه ناموافق بر اسودند و دعای دولت  
پادشاه که لامحاله با جابت مقرون خواهد بود چون در مضاعف که از ششم صبا شگفته کرد و تازه کرد و سپیدند لمؤلفه نادل از کفینه  
نشود و عمدت و چمن بزنگد دست صبا خجربید و یکم از فخر عات ضمیر غیب وان و مستحبات فکر مشکل کشای خانی وضع طاس  
عدل بود که تا طشت کون ملک دوران میکند و آب روی نیک نامان چون سطل بر خاک منبت میریزد باری این سبنا لطیف  
از هیچ سلطان عادل لابل از هیچ خلیفه کامل نشان نداده اند و صورت چنان بود که چون در هر سربار بوسطه تازع و تداعی شعی  
و فصل حکومات متناصبین و کلام متداعیین و کیلان دار القضا طریق نا انصافی می سپردند و سبب کوا بان بر تراشیده و و کیلان  
نا تراشیده و عدول فارغ از لاثم و عدول ارباب طمع از راستی عدول میکردند و بتذویرات و دعای اطل مولع بودند و این شی  
سایر و انصای مشهور است که القاضی محکوم لیشا بدین لاجرم حقوق مستحان ضایع میماند و اطلاق مسلمانان مشوب و مطعون می  
مثلا شخصی ملکی فروخته و بتاریخ ماقبل تلک غیری کرده یا رمانتی و اجارنی مگر که یا و قفشی مؤبد بدان نوشته و بعد از مدتی برام  
یا فرزندان او کا فذم زور بیرون آورده و دعوی اطل آغاز کرده یا انتقالات با یع بدست وارث افاده و آثار هر وقتی طراح  
دعوی مقصودی و مصباح و جدان مقصودی ساخته هم جتر این نزاع و داوری برور ایام استقام میکند و قطع نمی پذیرد  
و التباس شکوک در خواطر ظاهر میشود پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم بر آور که تا جان باشد انصاف ده و مملکت سان بان

یرلیجنا با طرف ممالک روان فرمود مشتمل بر آنکه در هر محله شرع در بردار الملکی و در هر شهری طاسی عدل بنهند تا اگر کسی مکی فروشد  
 قبالات خرید و منتقلات خرید که در دست بیایع باشد در آن طاس چون دست از نداد استی فرو شویند و مباحثت آنرا در حالی بکنند  
 و سبیل کرده مشتری را دهند و مشتری را در بردار القضا فی نصب کنند تا شرح و بسط کیفیت آن بیع و شری در روزنامه حال ایشا  
 کند بعد از آن اگر ازین نوع که شرح دادیم تزویری ظاهر شود و بر کسی دعوی بطل رود قضاة اسلام با اتفاق لوک و حکام آن شخص را  
 پیرامون شهر بر کا و چون کردند بگردانند و قضاة رسایتن را حضرت مذمبه که در قطع و فصل قضا یا بزرگ و مباحثت اطلاق  
 نفیس بی رجوع بکجه دار الملک شروع نمایند تکلیف آنچه شایسته دیوانی داشته باشند و اسامی عدول ترکی را بر روزنامه در قضا  
 ثبت کنند و اجازت تحریر قبالات و حکوک ایشا را دهند و قضاة بر خطوط مجهول سبل کنند و اجرت تحریر قبالات و حق التعمیر کلا  
 بنسبتی مقدر مقرر گردانند و کم و بیش بدان راه دهند و هر قاضی که ازین احکام تجاوز نماید بکجه بر بیع از قضا معزول باشد این حکام  
 روز جمعه در مساجد اسلام اجماع و استماع رفت بپن رویت پادشاه مجال تزویرات مسدود نماید و نقد و عمل و نقد مرود و تطاول  
 مبطلان و ابطال مطاولان و تشویشات بر روی جهان چون زلف بتان عقده نقد گرفت و درین قطع این بیت موافقین  
 سیاق افتاد بقیست ای ترا شاه جهان ساخته دارای جهان عقل داد که نبود بیفرا بدون جمشید و دیگر غلغله بشارت از شاه  
 قضا صا با سماع سخنان ممالک رسید که در اطراف انس شهر و ولایت با سقا فان باشند و بجای رسوم مذموم و اصدات شمن که بی سخن  
 چون حوادث و محن اودار فلک نهایت داشت بر تفع گردانید و ثمره خلاف مفرمان دور از خدا و تزویرات اهل نهمیت و بی  
 صورت مصحح این الخلاف با رضنا لا نیشو گرفت بدکان پادشاه بر ستر عافیت در جواب خوش ببنود نذ و از سر تنک بی فر  
 و تحوین عرف و نحوه همه روز و اغراه غلغله و بد آموز بر آسود بقیست عدل تو کرد و نداد در همه عالم که دیگر از غم شمن اصدات مسلم باشد  
 و دیگر در شهر ستم سبعا حکم فرمود تا از فاضل صدقات عمیر و عوارف جسمه هر سال بیت تومان زر بسبیل زکوة که نا بخشان و  
 عمرت و از ارکان نبی الاسلام علی خمس کنی موقوف بر اموال ممالک قسمت کرد و نذ از آنجمله چهار تومان بر شیراز اطلاق رفت و بیع  
 شد که در ماه آن مبلغ در هر ولایت قری و مزراع دیوانی مقرر کردند و باز تصرف دیوان زکوة دهند تا سال بسال ابقا  
 آن حلال کرده بجز کسکه تری صانها التدمیر ساند و عمل زکوة و متقلدان آن مثل قبیل و غیر جزیل بر مقتضی امر تریل انما الصدقات  
 للفقراء و المساکین و العالمین علیها بسبب و جوب طی میدارند و دعاه دولت روز افزون مباحثت کلایک  
 لفرق الا بام و سبب لفرق الا بام است و عقیده ما کاست بکوبه بقیست توی آن شاه که از و او دوش در شب و روز که جهان  
 نجشی که بر بهمان نجشائی و دیگر چون بر غزوه ماه سنه احدی و سببانه جلای صورت بیت فلاح هلال مثل نون اجامفا  
 بناد القضا و الکتاب ان هلال از نعل سمنه خوش رفتار شاه و شکل خم ابروی دلخواه خبر میداد در باب ادراکات و تسویفات با و  
 البر بر بیع نفاذ یافت و آن احکام بچوایب ممالک روانه داشتند و تخصیص ملک فارس منبئی از منبئی که چون عنایت ازلی که متضمن  
 کفایت ابدی است و شیت الهی که فیل الطاف ناقهاهی باشد بحال فضل و آینه لذن و لحن عظیم ما را بر کردید و مقام آبا و اجداد

نیکو مارا با ارزانی داشت و دولت مخالفان مطوس و مخالفان دولت مقهور شدند و لشکر این نعمت و آداء حق این موهبت بنا  
 خواستیم که بنفس خود ممالک با ایستایی کنیم و خلل را که در زمان فرات و بغاقتا پیشین باحوال راه یافته باشد بسندس ای عقل  
 تدارک فرماییم در رسم جور و عدوان و قاعده علم و طبعان از خیر عالم منعی گردانیده در اعلاء منار حق و شاه آثار صدق فرمایم  
 پادشاهانه بجار داریم و صدقات دولت روز افزون را که پیشتر این حکام و متصرفان هر ولایت جنبه طعمه و طمع خویش در پرتو  
 جناط فرو گذاشته بودند بر مواضع نامرئوس و حصول حوائج میکرد و از روی ناخوشی در عرض نقد جنس بل در معرض جنس نیر غشوه نفع  
 روز بروز موقوف میداشتند و زبان حال از اطاعت استحقاق معنی این بیت لَمَوْلَفَه بَاکُ کِبْدُمی کُنْدُ عَم سَامَت اِدَار جَر سَر کَتِ  
 نذیده ایم بسامع بارگاه دولت مَا لِذَلِكَ مُسْتَفْرَا بِاِسْتِجْلَاعِ الْبَشَاکِزِ مِیْر سَانِدِه و همچنین بعضی ادرات با سامی بی استی  
 و فائز ثبت میگردد و بجز این متصرف میشدند و جهت مقبلان چنان اقتضا کرد که بعد از این است این خیرات  
 خیرات بموجب ایغایشی که در شهر سته شمع و شمعین عالی منقح و بالتون متغای همین موح شده که ما کرد و نقد بهند دیگر در اواسط  
 شوره سته اثنی و سجا میریخ ممالک آراسی تعظیم و تقیم سادات که در سنده ان اول بَدَتْ و وَضِعَ لِلنَّاسِ لِلذَّیْ بِبَکَّة  
 مُبَارَكَا وَ هَدَى لِلْعَالَمِیْنَ فِیهِ اَبَاتُ بَدِیَاتُ زَادَ هَا اللهُ نَعَاذَ بِاَنْتِ وَ دَرِ اسْتِقْرَار و اسمرار و قوف حرمین ببالفک حکم  
 رفت و چون از سالها باز سبیل که از طرف بغداد مشرب شده بودا میر قلعشاه که بجن سیرت و نغای سیرت ختماس و شت چو  
 سید اگر چه در جوانی قبا پوش آمده سکوفه دار هم در طفلی پرنیادی عادت گرفته بامارت حاج موسوم شد و تا این قافله با هزار سوار  
 با جانب و بجانب و کوس و علم و بارگاه و سز پرده و دیگر اسباب و مراسم که فراخ چنین خیری عظیم باشد در کنفا به تمام او معین گشت  
 و ستر رفیع کعبه مزین با طاب شاهنشاهی که مجلس زینکار کون آسمان فاشیه آن سر زد و محل مخصوص بنام همیون که کعبیان سحاب در راه  
 برداشتن آن خود را بزمام شهاب ثاقب از هر قطار در قطاری کشیدند هم درین صحبت روان فرمود و دو دوازده تومان زر از زوجه بگفته  
 زاکیه در وجه ادرات ملوک کوه و دینه و انعامات و شرفیات و جوده عرب و مشایق بائیل و سخدا و زاده و رواج و دیگر کمالات و مصالح  
 اطلاق رفت تا قافل بمحوب امن و امان نیده آید و ناگامی بجریم حرم و با پوش زاده هَا اللهُ تَعَالَى وَ جَلَّ جَلالُہٗ سَانِدِه و بر بعضی نص  
 وَ لِلّٰہِ عَلٰی النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مِنْ اَسْطَاعِ الْبَيْدِ سَبِيْلًا وَاَنْفِ وَ حِجَّةٌ مَبْرُورَةٌ لَيْسَ لَهَا جَسْرًا اِلَّا الْحَبَّةُ سَالِ بِاَلْکَا  
 کَجِ اَنْهَرُ مَعْلُوْمَاتُ حَاقَن جَال حَرَمِ فَوْجِ وَ قَرُوْدَه مِنْ کُلِّ مَکَانَ سَجِيْحٍ عَلٰی کُلِّ ضَامِرٍ یَاْتِیْنَ مِنْ کُلِّ فِجِ عَبِیْقِ بِصَوْبِ سَر  
 بخش و مقصد مقصود عالمان مثال میشوند و هنگام قطع عیطان و قد قد مطایر ارجاء و شعر قد بشت لرب من لواج شوفه مر لعلها  
 ظُوی اِذْ اَنْتُمْ نَاوِرٌ بِسَاقِ سَوقٍ کَمَنْتَ سَاقِ سَوقٍ سِیْدِیْنِدِه و دیدہ اراوت در رقع شعلا اذ انزلت سلی ناری عن فمائها لال  
 و سَلَاکُ سِنَا فَهَلْ یَمِیْکَا نَد و طالبان مروءت و صف و صفاد و عارفان عارف عرافت که اعظم الناس فی بنا مرفوعه  
 فَظَنَ اَنَّ اللهُ تَعَالٰی لَمْ یَغْفِرْ لَهٗ سَبَبَ مَعْرِفَتِ اَوْ سَبَبَ اِنْفِاءِ رِوَا حِلِّ و اِجَابَهٗ مَرَجَلِ و اِرا نماند چه مصرع من عالج التوا  
 لَمْ یَسْمِعِ الدَّارِ وَ مَسَا نَا شَعْرًا سَنَاقِ اَهْلِ مِیْنِی وَ الرَّاحِلِیْنَ اِلِیَّ لِبَلَدِ الدَّیَارِ وَ لَکِنْ اَبْنُ اَهْلِ مِیْنِی

برای تیر منی نوای شعر انجاء مکتبه هذا الذی اراده عیاناً و هذا انما میارند و در آتش مسالکت و مسالکت  
 شریفه و معاهد و مشاعر منیفه که مساعد دعوات مستجاب و مهابت برکات مستطاب و مستزل خیرات مرجو و مستلزم مبرآت دعوت است چون  
 فاذا قضیت مناسیکم فاذا کبروا اربجای آورده بشد و ستان بنت نبوی را دعاه اللهم اغفر للمخایج و المریضین و اغفر للمخایج و المریضین  
 که عریان بکن و لله علی التنازل نسیخ از خلق بیغنا و اطعنا شوند بصادق ترین قبی روزگار دولت پادشاه اسلام را  
 دعوات صالحه بر صفت اعدا و خیرات و مبرآت او مسالحت دارد و بخت من جود و بزیفی فقد جفا بر منی که ز نام مطیبه عربت  
 سوی طینت طیبه طیبه کشد از زبان سلطنت با تضرع بندگانه نداء شعر بازا کجا نوحه ای میبارد نطوی الفلا یجایب و یویل  
 فاذا وصلت الی المدینه سالمه و بلغت غابه منبه العساف ان غابت عنک طیبه یثرب و بلغها من  
 بعد طول فرافی ضل السلام علیک یا خیر الودد و اغفر مخلوق علی الخلیف در و به بیخفت کرد در که کعبه حرمت حضرت  
 پادشاه کعبه کرمت و چنانچه مسالکت محتاج به است مسالکت محتاج به است آن چه کعبه دین دار است و بیصوب قبله است  
 شعر تشریف کعبه الحج فیدما و لکن کعبه المحتاج دارک و ان بک مغسرا الحمره افخاداً فانک مغسرا  
 الکرم و لتخیرک اگر در فاه کعبه دعاه مخلصه را اجابت موعود است در ای مقام باری کعبه مخلص در زبان حال نیز گفته شکر المصنوع  
 میگوید پروردگار انا زمره و العاکفین الیک التجود سبوح و کبیر را موعظ میدارند و طایفه طوفا ن رکن و مقام شرایط جبره  
 و اسلام بجای می آرند و زمره سرایان لبیک اللهم لبیک و بعد از آن شوق نظوف از میراب دیده زمره افشان میشود و پادشاه  
 نیکو کار دولت سعادت ایثار عدل آثار دین دار فرخ دیدار سلطان محمود غار از باخو امین طغیس تحت ساریه ثبت است  
 منقبت و اروع میمون او دره و شاح سلطنت و ستاره سپهر خانیته از جاه و جوانی و سلطنت و کامرانی و عیش  
 مصنی و دولت هما و مملکت عربین و حمت مستغنی ممتع و برخوردار دارد و در آه روشن روان ملک آرای عدل فرمای رعیت پرور  
 رحمت کسره و امراء نوشین روان روان تهن تن مظفر فر و ابانان قباد همت خرد و عشرت بهمن صولت را مزید جاه و جلالت

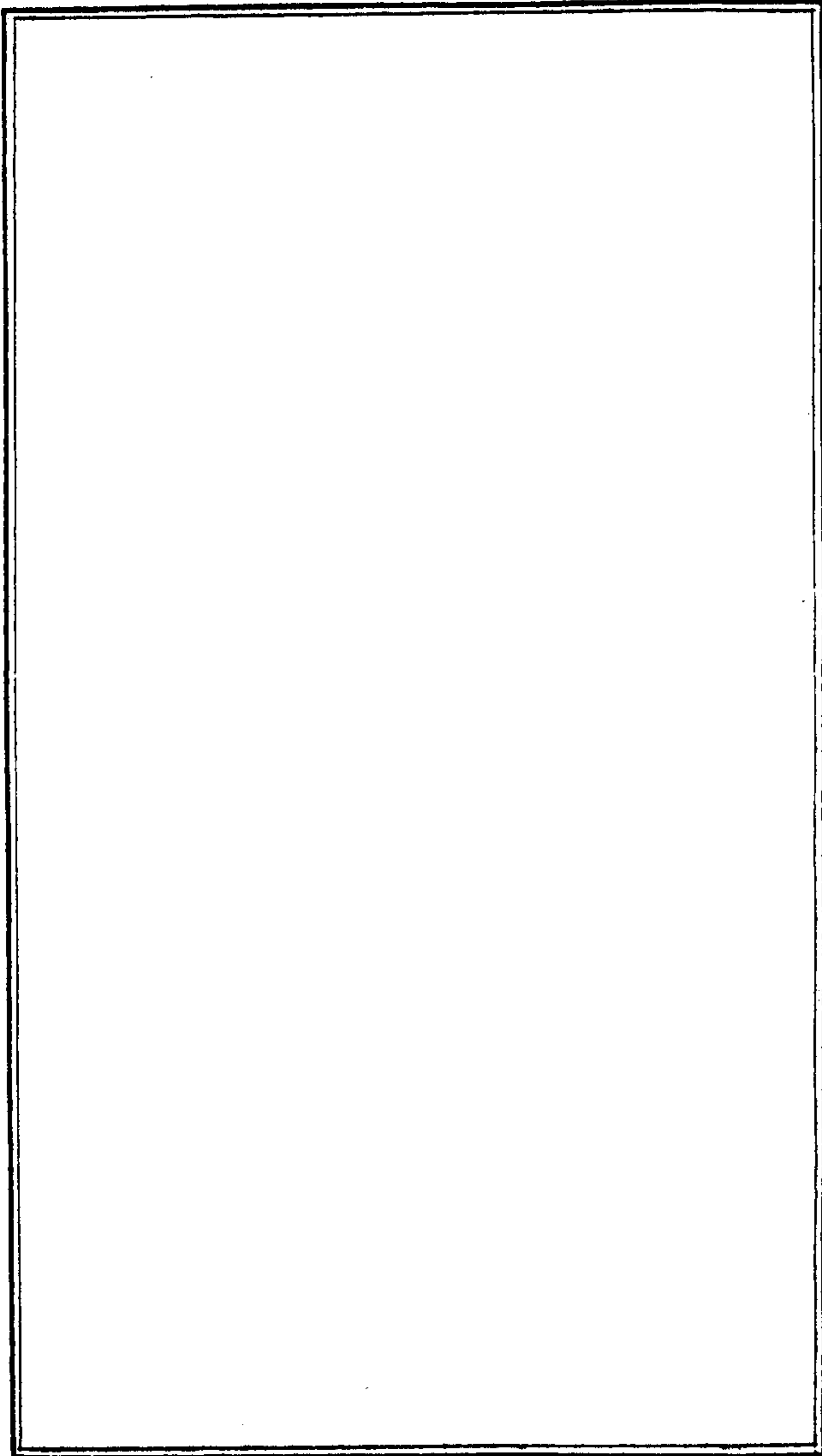
و دوام تائید و نصرت کرمت کن و یرحم الله عبداً قال آمین

تم الحمد الثالث بالجمد الرابع

و یقول مجتهد

الرابع







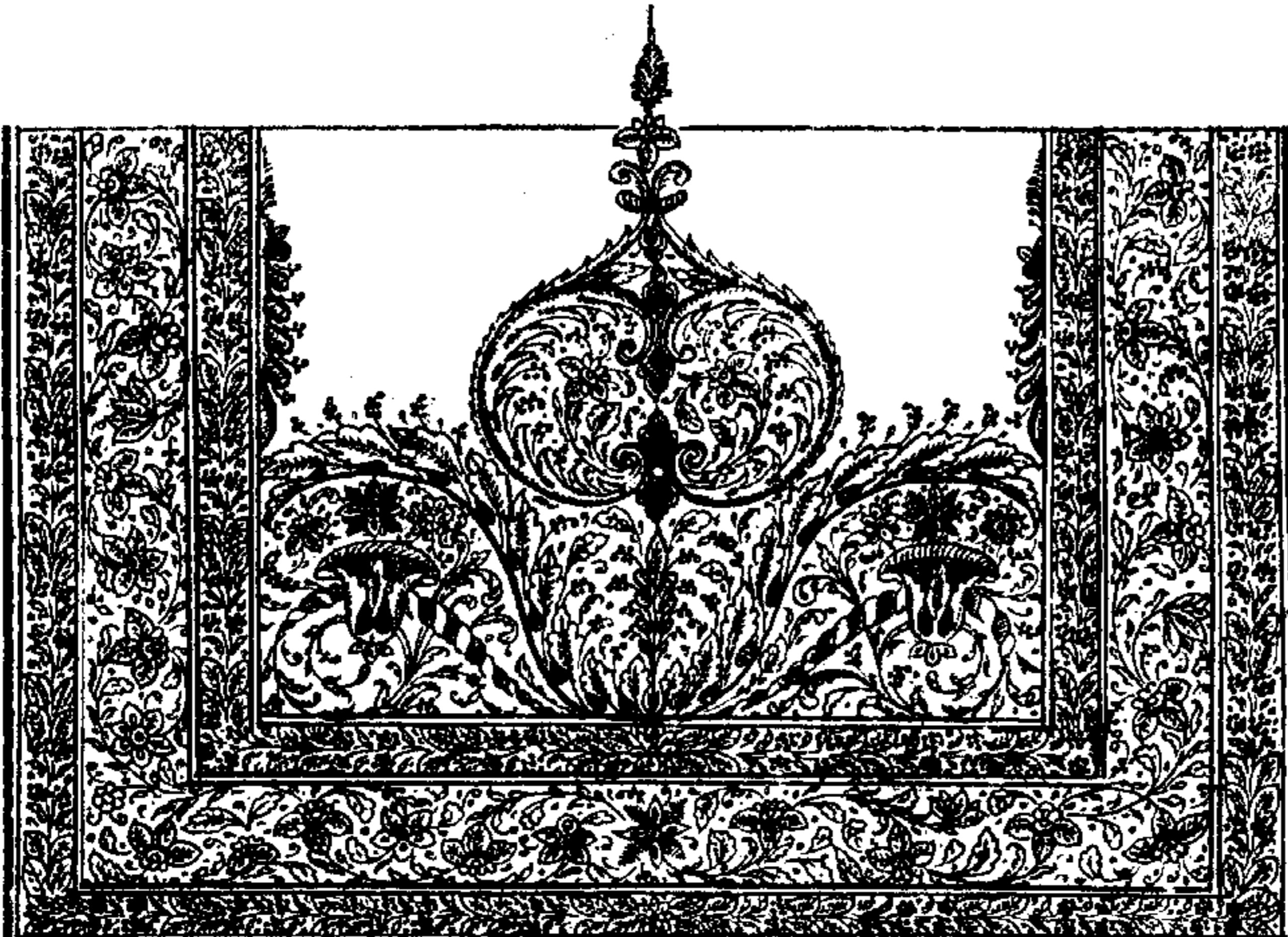
و



جلد چهارم  
کتاب مستطاب  
وصاف در بند  
بیبی مطبوعه  
وید



الذوق



المجلد الرابع

بسم الله الرحمن الرحيم

اَبَسَمَ الْوَرْدُ بَشِيرَ الْقَبِيحِ بَشْرِي بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَاصْفَحَ الطَّبِيرُ صَوْبَهُمْ عِندَ عِنْدِ نَدَى حِكْمَتِهِ  
 حَاكِفِي دَفَاؤِ نَفْثَاتِ رِيَاحِ اسْتِرَارِهِ نَاطِقًا عِنْدَ ثَنَاءِ هَجَاتِ لَوَائِحِ انْوَارِهِ بِلِسَانِي الرُّوحِ وَالْفَوْجِ وَبَيْتِي  
 الذُّوفِ وَالشُّوفِ الْحَمْدُ لِلَّهِ مَوْجُودِ اجَابِ الذَّاتِ مَوْجِدِ الذَّوَابِ مَقْبِضِ الْعَضَلِ قَوْمِ الْكَلِّ  
 مَدِيرِ الْأُمُورِ مَكْرِبِ الدُّهُورِ وَهَيْبِ الْمَاهِيَاتِ مُبْدِعِ الْإِبْثَاتِ مَبْعُودِ بَسْحَى الْعِبَادَةِ مِنْ ذَرَاتِ الْوُجُودِ  
 مَسْجُودِ نَظْمِ مَنَازِمِ الْمَلِكِ بِمَنْعَانِيَةٍ وَمَسْحُودِ قَطْعِهِ بِرِشَاةٍ كِيَادِهَا بِرِشَاةٍ زِيَادِهَا بِرِشَاةٍ أَوْسَتْ عَقْلٍ وَهَرَمِ  
 شَاخِشِ بَصْفَتِي بِزَبَانِ جَوَاهِرِي جُوسْتِ حِكْمِي كِيَاةِ اسْمَاءِ كُنْ وَرَعْدِ اسْتِ سِلْسِلَةِ أَنْوَاعِ جِنَاسِ اسْبَابِ تَعْلِي وَكِرَانِ  
 اِبْخَاصِ مَسَبَبَاتِ جَزْئِي كِيَاةِ عِبَارَتِ اِرْزَانِ هِرُودِ عِلْمِ قَضَا وَقَدْرِ سَبْتِ اَوَّلِي بِاصْفَانِ اِبْجُودِ كِيَاةِ الْمَبْدَأِ بَدَانِ كِيَاةِ  
 اِخْرَى بِرِشَابِ سَبْتِ اِسْلُوكِ كِيَاةِ اَلْبَدَنِ الْمَعْبُورِ بَدَانِ كِيَاةِ اَفَادِصِي كِيَاةِ دَرَقِ لُحْ وَتَاوَارِ اِبْجَاوِ كِيَاةِ اَكْلِ تِرِيَةِ وَاَلْبَلْبِ اِمَاوَسْقِي رَا اِبْرِخْسَارِ شُورِ  
 وَاَلْعُورِ اِذَا اَلشُّوقِ چُونِ كِلِ وَشَبْلِ بَطْرَا زِيدِ وَا مَانِي كِيَاةِ مَسَاطِ صِنْعِ سِيوَشِ بَعْقَانِ اَلِ وَاَلْقَمِيصِ وَصُجْبَانِ وَتَرِكْتِ مِرْوَارِيهِ  
 رِيَزِ وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمِجْرَابِ سُرُورِ وَرَبْعِ عَرَسِ كِيَاةِ اَلْمَاخِ وَاَلصَّلَاةِ وَاَلتَّلَامِ عَلَى مَوْجِدِ اَبْيَادِ اَلْيَقِينِ مَهْدِيهِ  
 بِالنُّورِ وَاَلْبَيِّنِ كَانِ اَفْضَلَ اَلرُّسُلِ اَلْمُرْسَلِينَ وَفَا مَادَا اَلْعُرَى اَلْمُجَلِّدِينَ وَادَمُ مَلْفَى بَيْنَ الْمَلَاءِ وَاَلطَّيْنِ اَبْطَحِي رَدَدِ سَوَاحِ عَنِ اَللُّوْبِ  
 عِبَدَتِهَا بِالْاِدْفَاعِ وَصَبْرًا نَائِلًا يَعْوَنِي عَلَيْهِمْ عَنَّا ثَلَاةُ الْعُقُوفِ مَعْدِنِسِي كِيَاةِ سِلْسِلِي مَعَاوِيَانِ حُرُرِ اِرْزَاكَرِ وَرُؤْيَا  
 هَامِي حَشْمَتِي كِيَاةِ بَاهِ اَمَّا اَنْفَانِ قُرَيْشِ رَا اِبْرِصِ مَعْجَزَاتِ بِسْمِ سَاخْتِ وَوَسْتِ رُوْنِي كِيَاةِ دَرِيْجِي اِنْ كُنْتُمْ تَحْتَوُونَ اَللَّهَ بِجَاهِ وَبِيْجَاهِ  
 نَدَاهُ فَا يَنْعَوْنِي بِجَيْبِكُمْ اَللَّهِ بِجَاهِ كِيَاةِ جِهَانِ رَسَانِيهِ وَشَمْنِ اَلِ كِيَاةِ دَرِشَانِ نِيْكَرِ وَفَرِغْتُمْ مَجْرَاوِ اِرْشَادِنَا نَيْلِكَ هُوَ اَلْاَبْنُ مَسْمُورِ  
 كَسْتِ سَمِيرِ لَوْلَا اَنْكَ خَلَعْتَ لَعَمْرُكَ تَاجِ كِيَاةِ اَقَابِ نَبُوتِ اَوَاوِ وَاوِاجِ وَاَللَّيْلِ اِذَا اَبْشَعْتِ تَابَانِ شَدِ مَرِ كَشِيدَةٍ وَلا

الله  
 نبوت سرور  
 ماهيات الاشياء  
 في العالم العقلي على الوجه  
 الكلي والعملي بربوت  
 صور ماهيات الاشياء في  
 العالم البشري على  
 الوجه الجزئي  
 ماهية الاشياء في العقل  
 من ذلك الشيء بفرودن جوار  
 الفاعل عند ذلك شئت العظمة  
 شرح اشارات

و...



فَمَذَّنَ عَيْنَيْكَ كَمَا بَلَغَ زَيْدٌ وَالْقَعِي كَمَا حَمَرَةٌ مَنقَبَتِ أَوَازِيهِ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ وَمُبِيرًا وَمُنذِرًا نَقِشَ بِذِرَائِهِ مِنْ عَابِدٍ فَمَا تَجَدَّ  
 بِهِ نَافِلَةٌ لَكَ كَرَّازِزْبَانَ زَمْرَةَ مَكَانِ مُحَمَّدٍ أَمَا أَحَدٌ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَغَايَمَ الْبَيْتِينَ مَكَانَكَ  
 بِرِغَاثِ عَمَّتِ أَرْخَامِ جَوْجِجِ تَوَطَّرِزِمِ خَوَاهِمِ كَرُوبِيهِ دُودِ سَاوِمِ دُودِ كَدَمِ دَبِيرِ خَسَمِ أَرْوُودِ جِرَاعِ جِرَاعِ جِرَاعِ جِرَاعِ جِرَاعِ  
 عَلَى خَلْفَانِهِ الْأَرْبَعَةِ الَّذِينَ بَاعَاهُمْ فِي الْجِهَادِ طَوْلِيَّةٌ وَصُدُورُهُمْ مُخْلُوصَةٌ لِحُجْرَتِي مُوسِعَةٌ صِدْقِي أَشْهُرُ الصَّبْحِ  
 الثَّانِي فِي الْأَفَاقِ صِدْقِي صِدْقِي وَفَارُوقِ عَدْلٍ بِالْصَّلَاةِ فِي الدَّرَجَاتِ الْخَفِيَّةِ مَثَرًا لِبَاطِلِ مَرْجِعِهِ وَجِي جَمْعِ سَمَلِ  
 الْفَرَانِ وَدَبَّ دَرْدِ الْبَرْهَانَ وَحَوَى قَضَابِ الْبِقَابِ الْفَضْلِ فِي حَلْبِهِ هَذَا الرِّهَانَ وَيَطْلُ أَسْمِعُ وَيَكْتَبُ مِصْفَعُ  
 وَكَيْفَهُمْ أَوْبَعِ ذِي الْكُسَامِ الْبَارِ وَالْبُجُودِ الْطَبَارِ وَالصَّبِيحِ السَّبَّاحِ عَلَى سَبْطِ رَسُولِ اللَّهِ وَقُرْطِي عَشْرِ عَشْرِ الْبَارِ  
 الْأَثْمَةِ الْمُهَذَّاةِ الْمُصَوِّمِينَ سَلَاةً لِي بِصَوْبِ الْمُؤْمِنِينَ سَعْدُ بَدْوِ رَجُوعِي رُغْبُوثِ بُؤُوثِ سَيُوفِي بَهَامِ صَفُورِي  
 وَعَلَى جَمْعِ أَصْحَابِهِ وَخَرَابِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ لِحَبِيبِنَا مَا بَعْدَ مَقْدَمِ الْحَيِّ الْيَمِينِ إِنَّهُ إِذَا طَلَّقَ مَا بَعْدَ الْخَطْبِ هَذَا جَوْنَ دَرَجِدِ  
 سَوْمِ مَا خَرَّ شُورِي سَبْعًا دَرِينِ فَضْلِ الْخَطَابِ مَعْنَى بَدْرِ خَلِّاصِ مَشَقِّ وَشَامَاتِ وَبَارِ الْفَلَابِ أَنْ صِيدَ أَرْشُكَ تَلَكَّ حَانِي غَاةً  
 مُنْتَسِي بُوُودِ دَرِينِ أَمَّا كُدَّتْ أَرْشُورِ دُرَانِ سَپْهَرِ حَرُونَ زَنْكَارُونَ وَمَدَارِ كَأَسْ زَنْكَارِ قَابِ عَزَابِ فَرَاوَانَ وَوَقَاعِ  
 بَكِيرَانَ بَرَقِ ظُهُورِي دِهْ لَوْ لَفِي فِي كُلِّ يَوْمٍ لِلزَّمَانِ مَلْهُبِ فِي كُلِّ شَهْرِ لِلْأَنَامِ مَشَاهِرُ وَشَرَحَ بَعْضِي أُمُورِي كَمَا  
 أَنْزَلُوا زِمِ الْبَابِ بُوُودِ مَجَلَّدَاتِ مِشِينِ مَعْلُ مَا ذُو الْوَلِيِّ أَنْ تَوَازَى بُوُودِ كَيْفِيَّةِ طَبَايِعِ كَرُودِ بَرْجَارِ رَاكَانِ مَسْكَانِي مِصَلِّ مَسَاوِ  
 فَرَجِ قَرَارِكِي دُوُوجُونَ نَحْتِ خَانِيَّتِ بَحَارِيَّةِ سَقَرَارِ بَدْرِيَّةِ مَأُودَاتِ أَيْنِ رِسَالَتِ وَأَخْوَاتِ أَيْنِ مَقَالَتِ كَمَا بَهْمِكِي زَبَانِ  
 بِي زَبَانِي مِيكُوِيدِ حَيْتِ كَمَلِ سِرِّرِيَّةِ مَحَبَّتِ كَرِجَانِ بِيوسِ كِي نَامِ دَارِوَاتُو أَرْفَقَتِ الْفَطَاعِ مُسَلَّمِ مَا ذُو وَبِحُلُصِ نَبِي  
 جَلُوسِ بِيهِيونِ پادشاهِ رُوسِي زَمِينِ زَمِينِ تَاجِ وَكَمِينِ لَمُؤَلَّفَةِ جَمِشِيَّةِ تَهْمَنِ دَلِ كِخْسِرِ سَمِ آئِينَ سَهْمَكِي كَسْرِي شِشِ دَامِي فَرِيَّةِ  
 قَرِ خُورِشِيَّةِ فَلَكَتِ هَيْتِ كَرُودِ قَصَا فَرَانِ نِيَسَانِ سَهَابَانِ وَرِيَايِ جِهَانِ لَمُكْرِ خَانِ بِنِ خَانِ بِنِ خَانِ بِنِ خَانِ بِنِ خَانِ  
 نَاشِرِ الْعَدْلِ وَالْأَمَانِ قَاهِرِ الْكُفْرِ وَالطُّغْيَانِ عَافِظِ بِلَاوَاتِيَّةِ الرَّاْيِ الْمُنِيرِ مَصْرِعِيَا وَالتَّيْبِ بِالسَّيْفِ الشَّهِيدِ غِيَاثِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ  
 مُحَمَّدِ الْغِيَاثِ بِنْدَةِ لَمُؤَلَّفَةِ خَدَاتِرِ خَدَاوَانَ خَدَايَا خَدَايَا مِشِينِ جِهَانِ كِي جِهَانِ مَا جِهَانِ نَحْسِ جِهَانِ اِرَايِ عَظَمِ الْبَاهِيَّةِ سُلْطَانِ  
 طَلِّ اتَّسِدِي فِي الْأَرْضِ كَدَاتِ هَمَايُونِ مَحْمُودِ حِرَاسَتِ أَنْزَلِي وَمَحْمُودِ سَعَادَتِ لِي لِي بِلِي بَادِ دُوسْتِ مَدَّتْ دَوْلَتِ رُوزِ أَنْزُوشِ  
 بِتَقْوِيَّتِ عَطَايِ كَبِيرِي دَامِنِ شَاهِزَادَةِ كِي دَا شَرَفِ فَضِيلَتِ وَخِصَاصِ لِي دُوَابِ وَقَبُولِ اِرْزَمْتِ اِقْبَالِ جِهَانِ وَرُودِ مَقْبُولِ مَقْبُولِ  
 جِهَانِ وَمَنْظُورِ كَا طِلَانِ اِيَامِ كَرُودِ وَبِعُونِ صِيَّتِ مَعْدَلَتِ جِهَانِ كِي پادشاهِي كِي صَبَاوَارِ كِي سِهَامِي شُودِ وَبِيَسَامِنِ الْعَابِ وَرَا  
 مَنقَبَتِ سُلْطَانِ خُورِشِيَّةِ شَاهِزَادَةِ آفَاقِ اِيَدِ جِهَانِ لَمُؤَلَّفَةِ وَرَهْ رَا اِقْبَابِ كَبِيرِ وَسُنْ بَكِيرِ نَامِ زَكِيرِ وَرُؤُوفِ وَبِصَدْقِ بِالْمَلِكِ  
 ضَوْءِ الشُّمُوسِ مِيسِ بَا سَدَاوَايِلِ فَضْلِ دَرِ بَابِ كَرْمَتِ كِي رُوزِ كَارِ اِيَسَانِ اِرْزَمْتِ مَكَارِهِ مَحْمُودِ وَبِشَرِّ مَكَارِمِ مَانُوسِ بَادِ كَلْكَوَانِ  
 قَلَمِ دَرِ مِيدَانِ سِهْمِينِ بَا مِضِ بِيروَانَ كَشْتِ وَبَلْعَابِ مَسْكِينِ مَدَاوِينِ تَقْرِيرِ رَا جُونِ لُفْ خُوبَانِ مُسَلِّسِ كَرُودِ نِيَكِي كِي جُونِ پادشاهِ عَادِلِ

باز این است که در بعضی اشعار از کلماتی که در این کتاب آمده است، در بعضی نسخ دیگر نیز آمده است. مثلاً در بعضی نسخ کلمه «محرور» به جای «محرور» آمده است. و در بعضی نسخ کلمه «محرور» به جای «محرور» آمده است. و در بعضی نسخ کلمه «محرور» به جای «محرور» آمده است. و در بعضی نسخ کلمه «محرور» به جای «محرور» آمده است.

شاهنشاه اسلام غازان خان بر اخص دمشق و نواحی فخرشده و شکر را برمی داشت آنچه در چاکه تقریر افتاد تعیین فرمود بعد از نهضت  
رایت نظیر سربت لشکر بان بواسطه مخالفت و نفاق قحطی منزع گشته مراجعت نمود و بعد خانیست بوقت بادشاه را خیال  
عروس آن مملکت و ایم بنحو ابرو ضمیر بود و آرزوی معاودت در آئینه توهم گاه و بیگاه عکس پذیرش و لا تکلک مخزونا ولا فیض  
الاول ذکرک مفرون یا نفیس ولا همک بشرب الماء من عطش الا اربابنا لا فیله الکاس هر چند علامه  
حضرت وارکان دولت تصریح و کنایت میخواستند که این ذکر در کتاب نیسان افتد و پایمال عمول کرده و بهیات بدت بر آن  
القلب فی سبائکم و ابی الطباع علی التاقل بین موجبات در تاریخ سده احدی و سبعمائة باز علم حضرت طراز و رایت  
شب شعر شعری آثار بر عزم استخلص و یاد مصری خفقان یافت لشکر سید و اهل بیت سپاهی که در یاد و صحرا و کوه سندان  
صل اسبان و گردن شوه بند شیر درنده را خواجگاه نه گوربان یافت بردشت راه پلک از بر سنگ و ماهی در آب هم اندر هوا  
ابر و پتان عقاب همی راه بستند و کی بود راه دو دوام را بر چنین جایگاه چون بظا هر حلب رسیدند معلوم شد که لشکر مصر در  
بواطن ماکن خود ساکن شده اند و حاشیه سلامت جسته مسال میدان مجادلت و عرصه مبارزت باز رخ خواهند شد سلطان مصر کن  
از کین و غلو عزم یافته است و مشایخه فارص خوبان بر مجادله عوارض جنگی بان لشکر پادشاه اختیار کرده و حالی را مواعید عید و آستانه  
و وعده و عید بقریب و تبعید در کارزار عقل بعید شمرده همت غازانی که خالی عروس ملک را غبار مواکب کارزار میدانت و بر  
سیراب چمن تیره یا تیغ نیلوفر صورت می پذیرد چاکه مغرور تاج ظفر و زین را سیر بر دولت و جوشن رکشن روشن فرمود که بی آنکه لشکر  
عنان کش کنند روانه باید شد و امسال و غده خاطر این خاطر نگارانی از پیش همت خویش و دود نه خیلای نفسانی از خاطر ایشان  
و فقه مرتفع گردانید و نماند و ارکان دولت عرضه شدند طبیعت کای بجام نیلگون یافته ملک سیخ بر در مصر فابره گفته  
کوس قاهری یکت امسال بی قال و جدال مصلحت در مراجعت است و ارسال رسول ناصح و بت نصیاح کردن باشد که بخت ساطع عقل  
سلیم فحجه واضح تسلیم را ساکت شوند و از جانبین محتاج چندین بطش و تحویل و رکض و تحویل باشد و نیز گفته اند چه پای از صف مناب  
و مکافحت باز کشیدن چه در مقام مسالمت است مصافی بیرون آوردن چون ظاهرا این حالت صورت مصالح عام و است بادشاه  
عنان اعنان سالی را معطوف کرده اند برای حال سال با خبر رسید و سبزه بهار شنه آئین از لب جوی بد مید و خوان سالاران تقدیر  
بروند بر تنور خورشید بره بر خوان چمن کریم بدن بی آمد در ریاض طبل و چاک و ک زخمه زن و نغمه خوان شد شعر و اذ انفس  
الرباب حینها میکانفس عن جوب غول القاب بستگان از بار و نوع و دسان حمله کلزار برای نظاره دست زدن  
چهار ورقس سروهای ناز برب جویبار و بو بجهای باد شیرین کار کردند متصرع سرنا زور بجهای چوبین بیرون و روز کار به تکرار  
این بیت مفتون طبیعت زین پس من صحرای می روشن تو من چون تو چون من من توفی من تو نرکس نرکس نرکس کشته غمزه مشغول  
بمزد و نایج تیغ عشرت را باب شکوف بر صفا حال نکاشت صفت تیغ نهد و چون نقش بر رخ نوشت سکوفه بادام رحمت بخش دل مسکین  
و بهر بجهت صید و لسا بادام مسکین آمد و خاطر کاتب اگلسنده این غزل را این لؤلؤ لؤلؤ اکنون خوشیست دیدن صحرا و باغها کز گل شود

من چون تو چون من بلای تو

چو طبله غنبر و ماغنا سنج سگوفه ریخته بر دم تبارسیم و فروخته نه لاله بر سوچه چرخها در نغمها مغشتر است نوع طیر و بزوی خنداد  
صدقت را غما کر پای کلبان چو پر نغ شد کنون طوطی کشاد بل بران پرزا غما مار افراق باغ نماند از فراغ بار طوطی لمن بذاک  
تلی فراغها گل کویا برود چه شود هست حاصلم از دولت جمال تهازل فرغها پس از حکم بر نغ قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین  
موصلی در اوایل شهور سنه شین و سبعمائه بر سالت انز و مصر شد ندر زنده مرا مملکه که اگر دران دیار شعار دعوت پادشاه طایفه  
میرسانند و التزام خراج میکنند و سوابب تفاق از دایره درون اخراج راه خلاف و اختلاف مسدود است و شرعت ایلاف ایلاف  
مورود و الا طبیعت بنجر زمین چون میستان کنیم بنیره هوا چون بیستان کنیم لَقَدْ اَبْلَغْنَاكُمْ رِسَالَةَ رَبِّي وَصَحَّفْكُمْ وَلَكِنْ  
لَا تُؤْمِنُونَ بِالْآيَاتِ سَوَاءٌ لَكُمْ مَبْرُورٌ و آورده یعنی تا بر کیفیت تعاریج طرق و مشارف و مهابی منازل و قوف نیابند بجز در  
روزایش از بارگاه سلطان حصار رفت و چون مضمون رسالت باورسانید سلطان فرمود که آیین الوکما و صحبت رسولان و  
مؤمنان اینجا نب روانه خواهم کردن ایشان را شرف و صلتی ارزانی داشته باز گردانید گفت طبیعت پیامت شنیدم و با  
شوی یکایک بگو بر زودی برو چون به بندگی حضرت رسیدند و مشاهدات و همیغات را حکایت کردند پادشاه بنا بر تقسیم غنیمت  
آنچه در بفسلاق از آن هم رغبت فرمود و حکم بر نغ رسانید که چرکات اطراف ساختگی اسباب جنگ و عزم رکب پیش گیرند و متوجه  
قلعه شاه نوین و جوپان و طای را با سه تومان شکر طبیعت سپاهی که از گوه تا گوه جای نیابند و کوبند کشتیهای قلوب  
سود فی صد و در جالب بر اه کساف و موصل روان فرمود و درایت میمون بر عزم مشاه و بهط و جوقی در حرکت آمد شعور  
لَا ذَرَكْنَ وَهَا فَا لَانَا مَعْخَانَهُمْ وَاِنْ رَفَعُوْهَا فَالْتَوُوْا عَفَا نَهَا حَيْدَ رُوْزِي و آنچه در نشاط بنجر و شکره را تغییر فرمود و آنجا  
در ماه جمادی الاول سنه شین و سبعمائه بر صده تریول میمون است و او هم در نهمام رسولان مصر حسام الدین مجری و قاضی ابن  
به بندگی حضرت پیوستند و در کتبی که آورده التزام طریقه ادب که رعایت آن در سده سلطنت چنین پادشاه عقلا و عرفا حکم و جوب  
دار و عمل مانده بود و نام سلطان مصر بعل زرمهر گردید متصرع زحلش زحل دوده بنجوت قرص و در جواب آنکه بمیور ازین  
پیکر نفوذ و القاب عالی را افسر سرمانا بران دیار سازند و هر سال با هم خراج و اناوه عملی شرطی معمول قضیه مطا و عت گردانند و آنحضرت  
نرمات حضرت عدول بخوبید و بتصور المصلحه فی قوه الخیریه در اینصورت مخصوصه ایما نوزند که آنرا بیجات نام محصور با  
عرضه داشته بودند اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک بجز افریقا در مصالح جهاد و غزا و محافظت شعور اسلام  
و دت از حوزة دین سید المرسلین و طاع امراء صفدره ناپاره و رعایا شکر که در راه دین مرابط و مجاهدند نمونه و مصروفست و  
بیخ ازان عاید میشود اگر التزمی رود بکم و بیش نسبت آنقدر غل و در اینمقدات متوقع باشد لیکن نفودی که در اینجا نب جاریست  
در یکت صفو نام طلیعه امیر المؤمنین و نام پادشاه سلطان محمود خان در دو و پتر متداول اجزاء متکافی البعاض نقش کنند و در صفو دیگر  
بعاد ذکر لاله الا الله و محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند و چون نظر پادشاه هلام و تمثیت امردین است اولاد  
تشریفات دولت روز افزون ثانیاً از این ممالک بدین مقدار خصار فرماید پس صندقی متعقل محتوم آورده بودند چون

این نامی است

قدح

عرض یافت از سولان سؤال رفت که درین صندوق چیست زمین بوسیده گفته دارا بر مضمون حال این محل و مطروف بنظر و عرض  
این جوهر و محوی این حاوی اعطای داده اند چون از آنکه شده که در انواع سلاح بود مثل صرح الخضر عن النخوع عظمی و قد  
سلطان محمود غازان که گمتر بنده را از زمان دولت قاهره بر سلطان شام و قاهره فاین میدانست آتش و خضیا  
چنان فروخته کرد پس که اگر شری از آن سوی ایشان نظایر میگردید و نظایر با اتباع همزم تنور بلا و خاشاک تیار غایب  
اما کمال نفس ایلمانی که صولت باس و قیمت بنعمت ایاس و رحمت معزود دارد و غلظت و بخت سیاست با رقت و لطافت را  
معجون آبی بران نایره زد و در حال قدرت با حرا فضیلت و الکاظین العظیم مخصوص آمد و در سکت و العافین عن الناس نظام  
گرفت تا بریده مناقب او از ذکر و الله محبت المحسنین زینت یافت در مساق این امور سه او با قاطعی با سید و سبب  
سرالاع از پیش تقای شاهزاده براه در بند بر سید و صورت چنان بوده که در اول سال مذکور میان او و تقای در حدودین  
و بلغار محاربتی سمنان و محاربتی بول کنیز رفت بود و در صحرای معرکه و فضاء طهر صورت لؤلؤها التمام و سئل والنون الوکة  
و النقع لیل و السیوف نجوم ظاهر بوده تقای بقوت طالع مظفر آمده و تقای بر ساپره خاک معتقد و تامت شکر او چون ربه  
بی شان و کل بی سالار مستر لم یلقه فلک را که جز تفریق مشرف کل الصغیر منها لکن ذبیت یکی را زخرف شید بر کشید  
یکی را خط نوح بر کشید یکی را در کج و ملک و سپاه یکی را نشاند بجاک سیاه چو هر دورانی امان از جهان نیز حقیقت چنان  
چون تقای در خانیت استقلال یافت و بر قلال عرو قبل ممکن شد عرق نخوت و جبریت در حرکت آمد و تمامی استصافت ملک تارا  
و در بایجان تازه کشته و صحیح و من فرج النفس ما یفک نظر بران ایها را حضرت پادشاه اسلام نامزد کرد و سید و مبالغت رفت بود  
که سخن بیدار اگو سید و عروس معصود را بی پرایه معارضین فرمائید نکته مقصود و عده مطلوب آنکه ملک اران و اور بایجان بر  
تخصیص تقسیم پادشاه جانگیر چنگیز خان تعلق با تو دارد و سالهاست تا حاصلات و ارتفاعات آن براه تصرف ینمائید و  
گذشته را چه توان گفت غازان خان باید که امروز حق را بر خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند و الا بقوت خدا بی تعالی از حد و دوقرم و  
قراقرم تا ظاهر در بنده ده تومان قراولان چرکت ماریا و باشد که خیم در خیم سبت و طناب اندر طناب کشید و مذاقیس مجبور  
لشکر از آنجا بروسم و در نکت هیچ خردمند پوشیده نماند اگر چنین چرکی عمان غرمت بچنانند و پنجه قد کشیدند از جهت تروج  
در یاسان و حله های کوه کروان ایشان تن دریا چون دل کوه سرد و کوه کرد و کوه را بگر چون دریا مناب شود شعیر من ذایطالو  
ام من مهاجده آهنن یساجله آهنن بکل شو و از روی تفاخر بر تکار لشکر کسید از آن این پیام فرستاده یعنی امداد لشکر  
ما چون از آن محصور است تمام سپر تقای شاهزاده عاقبت اندیش بود عیسی که کارنا همراه ایمان کرد و توصیه فرمود تا خور  
و دیگر مشقات بیوقوف تقای با خود بر بند و در حضرت غازان خان سخن بر پنج صواب رساند و از جا و ادب گذراند و مردی و  
طلق بود این مصلحت را بدان وجه کایست و مصاحب ایمان بجزت شرف جست و عوامات آن دیار سقودان بعبیه ناطق  
و لطایح سعیده المساری و کسایح محدوده النواظر و النماجر محدوده المیا سیر و النابیر کریمه الانساب سرعده الانساب قویه الاصل

وَلَمْ يَلْتَفِتْ إِلَى الْغِيَاثِ وَصَالَ بِالْوَجْهِ أَوْ بَرَسَجَابِ خَزِيرِي وَفَكَتْ قَوْلِي وَقَاتَمَ سَعْلَابِي وَسَمُورَ بَلْعَارِي وَجِيَادَ سَبَانِ قَهْقَاتِي  
وَدِيكَرِيكَتِ تَنُوقَاتِ عَمْدَةٍ تَقْرَبُ وَعَوْدَهُ تَوَسَّلَ سَاخَتْ وَبَعْدَازَا قَامَتْ تَيْشِي فِي مَصْرُوتِ أَوْبِ وَمَخْصِي مَقْرُونِ تَلَطَّفَ دَبُورِي  
عَلَانَةً مَرَسَلَهُ وَمَضْمُونِ مَعَاوِضِ عَرْضِ دَهْشَتِ پادشاهِ سَلَامِ نَزْوَرِ فَرَسْتِ غَيْبِ نَخَارِ كَمَا هِيَ خُسُونَتِ ضَمِيرِ مِرْسَلِ وَرِزْقِ تَقْرِيرِ  
رَسُولِ وَخَرَقِ وَرَفُودِ كَرَمِ مَوْجِ مَشَاهِدِ مَنُودِ وَارْكَرَتْ اتِّبَاعِ اِيْطِيَانِ حَرْشِ مَشْهُدِ فَرَمُودِ كَرَا اِيْطِيَانِ بِسَخْلَاصِ مَمْلُوكَتِ  
وَاسْتِزَاعِ وِلَايَتِ مَرُوثِ مِي آدَمِ اَعْدَاوِ اِيْشَانِ رِيَاوَهُ اَزْ اِيْمَقْدَارِ بَايَسِي وَكَرِي تَبْلِيغِ رِسَالَتِ مَجْرُورِ اَرْخَمْتِ كَشِيْدَهُ اَنْدِ  
اِيْطِي رَايْجِ نُو كَرْتَامِ بَاشْدَارِ عُدُودِ وَبَسْبَدِ كَهْظِ فَاصِلِ سِتِّ مِيانِ مَمْلُوكَتِ مَوَايِلِ اِيْشَانِ مَقَامِ حَلْجِيْنِ اِلَاعِ بَرِشْتِنِ  
عَلْفِ وَعُدُوْ طَلَبِ دَشْتِنِ اَزِ سِيَاقِ نِيْجِ يَاسَاقِ مَخْرُوفِ مِي نَهَادِ اَتَا جَوَابِ طَلَبِ وِلَايَتِ الْمَلِكِ الْعَفِيْمِ وَدَعْوِ مَنَمِ كَتِيْبَةِ سَبِيْمِ  
بَا اَلْمَكَّةِ اَزْ عَمْدِ هَلَا كُو خَانِ اِيْنِ دِيَارِ مَصَافِ مَمْلُوكَتِ بَسِيْطَةِ كَهْ مَصْرَحِ زَرُوْكَدِ شَهْرِيْ رَا نَمِ سَخْنِ مَعْمُولِ وَتَا جِيْكَتِ بَا دِيْ مِي  
مَعْلُومِ بَشْدِ كَمَا اِيْنِ مَمْلُوكَتِ رَا بُوْطِ كُو هِرْكَانِيْ كِهْ اَتَمِيْذِ چِهْرِيْ خَطِرِ خَطِيْبِ مَنَابِرِ قَابِ وَوَسِيْطِ مَجَامِعِ رَزْمِ وَتَرْجَمَانِ زَبَانِ  
خِرَانِ نِيْتِ لَمُؤَلَّفَةِ اِبْرِبَارِيْ بَرَقِ شُكْلِيْ بَا دَاوِ جَا سَوْسِ فَحْجِ اَبِ كَلِيْ نَارِ فِطْرِ خَاكِ بُوْدِهِ مَادَرِشِ اِيْمِيْ بِيْتِغِ هِنْدِيْ نَزْدِ مَسْخَرِ كَرِيْمِ  
بِحْتِ اَسْتِزَاعِ اَنْ هِمِ بَرَبَانِ شَمِيْرِ اِيْرَادِ بَا دِيْ كَرْدِ مَقَارِيْوَانِ بَرَسْمِ مَشَا پَر كَتِيْبَةِ لَمُؤَلَّفَةِ عَوْسِ مَمْلُوكَتِ كِهْ مَهْرِشِ بَرِيْدِهِ اَنْدِ بِيْتِغِ كَرِ  
بِيْتِغِ مَرَاوِ اَطْلَاقِ بُوْانِ دَاوِ چُوْنِ مِقْيَاسِ كَثْرَتِ اَجَادِ وَبَرَبَانِ وَفَرَا عِدَادِ اِيْعْنِيْ اَرْزَنِ عَرْضِ اَقَاوِ بَدِيْدِ فَرْمَانِ دَاوِ تَا چُنْدِ كَلِمَاتِ  
اَوْرُوْذِ وَبِكِيْمِ دَرِ نَظَرِ حَاضِرَانِ اَنْزَالِ التَّعَاظِ كَرُوْذِ سِمْ فَرَمُودِ كِهْ بَرِ تَقَاوِيْ پُوْشِيْدِهِ بُوْدِ كِهْ مَرِخِ رَا حُبِ بِيَارِ رِجْتِ وَتَقَرُّمِ بَاشْدِ وَبَارِ بَلْبَدِ  
پَرُوَا زِيْرِبِ كَبُوْتَرَانِ بَا فَرَسْتِيْ هِيْ شَمْرُ وَا كَرَكْتِ بَا كَرْتِ كَلِمَةِ عَشْقَبَارِيْ نَا مِيْدِ شَعْرِ اَفْضَرِ فَلَسْتُ بِنَزَابِرِيْ وَذَا بَلْعِ الْمَلْدَاوِ نَجَاوِ  
لِخَدِّ اَوْ چُوْنِ مَوْسَمِ كِيُو نَخْلَا مِيْشِيْ بَرِ رَسْمِ مَعْمُولِ مَسِيْتِ وَهَشْتَمِ جَمَادِيْ الْاَوَّلِ بُوْدِ پَادِشَاهِ فَرَمُودِ كِهْ تَعْيِيْنِ تَخْصِيْمِ اَنْزُوْرِ چُنْدِ اَنْ  
طَا نَلِ نَزَارُوْ بَا يَكِدِ كِهْ دَرِ هَشْتَمِ جَمَادِيْ الْاَخِرِ مَرَسْمِ طَلِيَا تِ كِيُو نَخْلَا مِيْشِيْ اَقَامَتْ كَنْدِ شَعْرِ فَعْدَ نَمْرِ لِيْطَا لُتْرُوْ دِيْ بِيْمِيْنِيْهِ وَ  
اَمَّا اَلْهُوْمُ فَطُكُوِيَا تِ بِيْمِيْنِيْهِ مَسِيْتِ بِيَارِ اسْتِجْشِيْ كِهْ خُوْرِيْدِ وَا هَا نَظَارَهُ شَدْدِ اَنْدَرَانِ حِيْشَا هَا رُوْزِ عَلِيْ قَدِيْمِ الْعَادَةِ  
طُوِيْ بُوْدِ وَا مَرَاةِ حَضْرَتِ دُوْرَاةِ مَمْلُوكَتِ وَسُلَاطِيْنِ زِيْنِ كَرِيْمِ وَرُوْمِ دَارِ مَنِ وَ اِيْطِيَانِ اَقَاقِ اَنْخِرَاسَانِ وَ مَعْرُوشَا مِ قَهْقَاتِ  
بَا طُرْكِ وَ مَمْلُوكَتِ وَ مَتَقَرَّفَانِ وَ كِتَبِ اَعْمَالِ دَارِ جَابُوْبِتِ بَرِ سِيَاقِ رَقَبَتِ كَشْمِيْشَا بَرِ سَبَانِ طَاوَسِ خَرَامِ عَقَابِ كَمْتِ دَاوِ اَنْزَاعِ  
مَرَصَعَاتِ وَ زَرْمَنَةُ رَزْمَةُ مَهْلِكَاتِ ثِيَابِ وَ تَنْسَعَاتِ وِيَا رِ مِيْكَرُوْذِ وَ كَا سَا مِيْكَرِفْتِ وَ جَامَاتِ مَرُوقِ اَزْ شَرَابِ وَ شَرِبْتِ وَ  
كَاسَاتِ قِيْمِيْزِ وَ صَافِ بَنِيْدِ تَجْرِجِ مِيْمُوْدِ وَ اَقْبِيْهِ مَرُوْدِ اِيْدِرِيْزِ كِهْ اَزْ عَكْسِ بَرِ قِيْ اَنْ وِيْدِيْهُ خُوْرِيْدِ خِيْرِيْهِ مِيْكَسْتِ مِيْمُوْشِيْدِ نِيْزِ  
وَ كَلَشِ بَشْتِ تَقَابِيْطِ كَرِ چُوْنِ قَرْدِ جُوْزَا مَصْرَحِ چَشْمِ لَبِ كِيْ كِيَا هُوْ كُوْشُوْ خُوْرِيْ سَبَابِ شَعْرِيْ مَلِيْمِ عَارِصِ وَ كَهْظِ طَا نِيْجِ  
وَ مَرِصَبِ وَ دَدِيْ سَالِ مَوْذِيْدِ اَلْحَدِّ مَمْدِ الْفَدِّ لَطِيْفِ اَلْتَّمَاثِ لَطَبِ الْفَاصِلِ اَخْصِ الْبَطْنِ عَرِيْضِ الصَّدْرِ  
مَلُوْبِلِ الظُّهْرِ عَصْرًا بَلْحَسَنِ مَرَعِيْنِ الطُّبَّاءِ نَوَافِرِ اَنْجِ الْحَاجِيْنِ كَمُوْسِيْنِ مَرِ الْمَسِيْلِ التَّجْوِيْ مَفْلَحِ الْاَسْنَانِ بَا بِيْحِ  
مَعْمُولِ الرُّضَابِ سَبِيْبِ مَعْمَرِ بَا لَاصْدَاعِ كَا كَبْدِيْ نَوْفَهُ بِيْرِجِ الْعَفْرِ اَدْنِ الْاَنْفِ كَيْفِ فَلْيَجْلِبَا بِالصَّقَاوِ وَ خِرَانِ

عبره

کجیله نوبت

مرشاد

چون چمن دلارای در فرودین ترکان سینه ساق نسین سیرین یکن عارض نبغه جده سر و قد خورشید چهره ناهید طبع مریخ کرشمه شمشیر  
سیاهی رطل رتبت عطارد و فلنت قمر سیر جوز منطقه قوس ابروی حوت اندام سنبه کیسوک برنازک قاقم در پیلوی سینه آن خواب  
قد زمره بطیانچه غیرت مصرع سحاب صفت کبود شاید و باغبان آب رنگ ایشان در دل سبب آسب ارا فاده به همه در  
سیر سینه یعنی سن سن کوی و از سبب قرطه و سکن نیول غیر نکست و سوسن بوی غمزه شان تبرکی چون قراغان از کشور جان  
بیج خواه و چهره شان بر بغار حسن و قرخ لطف و کچل طراوت فرما زواجون بکت و طمعاج و طعنا شاه هیفا لقا و شدا و حمرا و  
بصیانه و عجا مفرقه الخدین فایرة العینین نایده الشمین اعمه الکفین خد لجه الساقین کجیله الماقین شعر ذات ندی فایف  
و طبع مواب و رضاب شایف و زوف عایف خیفه الأذواج ثقیله الأرداف نکاد عند الفیام فمعدھا  
خشفه الأقال لیتیه الاطراف نکاد عند الفیوم نهضھا بدریه الوجه دریه الثغر لیتیه الثغر لیتیه الثغر و لخط  
الغرد ففونیه الغرد و بلوریه الثغر شعر کالتغر کالغصن مثل الثغر شبیه طبا و جها و قد و اذافا و اجاد کید کیر رازای  
خدمت بر زمین می نماند شعر و نثی الشواء عن نلکنا لثقی و انبشاع علی نلک الشایا حقیقت از اول ارباب نظر فرود  
بالثقی کنت نوابا باسان بر سید و خاطر باشارت فذلک ما کنتا نبع کنت در امریکه سید فکما تمناعنی بهم القاب  
شعر نقول عیناه لعنناه لیل هذا فلیعل العالمون و در فیه یطون من خلفه هیهاک هیهاک لما نوءدون  
باز بر صفت سر و نارون و شاخ کل و یا سمن که بهنگام وزیدن با و صبا و تامل و تقاضی آید همه کیر ارماعه میکروند و شعر این سینه  
حسب حال آن ترکان ضمن میشد شعر فلما ان لغانقنا یحنا ععود الدیز من ضیوی العننا از مشاهه محالات و منا و لا  
سماء ایشان و بستن بر میان بی نشان سعد ذاج میجوست که بخیر هرام حمل و جدی فلک با پوست بیرون کشد و بدست کف بگنجد  
از برای ایشان تسمه ساز و در اندرون و بیرون بارگاه مخیان و در شکران اطراف بر انواع طلاهی پرده سازی آغاز نماید و درین  
زمره بنت ریجا زبداوی مغنیه که بهیت قرطه فسق فلک چاک زند چو فذش هر سرده قواره راز بهره کند با حری زهره  
زرنگ خون دل در بن باخن آورو چون سرافش کند بارک چک نشتری و این کلمات نیز از گفته مؤلف تراصفیات آن خال قول  
سرای میباید بود لولفیه نلک الزیاده للزواة اشجانی و ذکر جعلها فبدل کجانی فکف اذ کرمین ریح و دلخیز  
بیت نکانه اقبنت لیا برا و از وف چبری پیکر و نامی خوش او ای و ناطق فخر ساء باد سجونها تکفها عشر و عمن  
شجر بلذالی الاملع و جج حدیها اذا سدنهما منجر جاس معخندو بجز تک غنایه تر چون آب روان کرده و در آن میان  
بهیت شاهان آب و ندان آمده در کار آب فتنه را از خواب خوش ندان کران نخجه کشتی زرین کف دریای یا قوی در و وز جیا  
کعبه آسا با و بان نخجه روی ساقی خان جان و چهره و کقار به هم نکت به هم سر که هم طراز خوان نخجه که ی تلخ صراحی ترک شکر خنده  
خوش ترش چون طلوی از خواب کران نخجه سه شبانه روز بدین منظر از بکوره عشا و از مساتا غذا کار له و تاشا میا بود و حق عیش و  
با دومی پوست بعد ماری با ختن مهات جد آورو ند و مرید هنر قفا بنو معیج و العمری خلیل الجدل و اللبیب اول

# حرکت غازان از عراق

وفاقی

رسولان مصر را به محتاج ساخته حکم فرمود که طرف بهمان اقامت کند تا زمان مراجعت پادشاه اسلام و ایچان قفقاز به سیلانی  
 مشرف فرمود و بیت و یک منقور که آورده بودند با شکر خانه خاص سپرده هر سنقری را هزار دینار از خزانه مروارید داد و چو  
 شاهزاده تقای مشتمل بر انواع تربیت و رعایت و تحریص بر التزام جاده وفاق و وفادت کرو با آنکه عطایا از مروارید آب صفت  
 و جامهای تنوق آتش فروغ بدان منظم شد در جواب ابغولق لغیر و ذنب جواب عن کلب بئنه و عنوانه للناظرین فنام  
 حمل نانو بدان سپنده فرمود و برینغ شد تا ایچا نراد جال دار بر صاحب آواز لک انکرا لاصوات لصوت الجبر سوار کرد و سینه  
 شعر *هذه المهر بغدادی حافظ الفریس* ازین ابواب چون فراغی دست داد لشکر را که شیران جیور و لیکنان غیور بودند اشارت جواران  
 جسر طه رسانیدند و چون اگر آراه موضع سکون و مزروع نبود و سپهران سالجورده یادند شتند که هرگز بدین سمت لشکری جایگز  
 شعر *فصل الفوج عنها مخافة و یفرع منها الطیران* بلفظ الکتاب یا سارفته بود تا بیرون ساختگیها انواع سلاح و اسباب  
 سفر که تفصیل آن بتطویل میکشد شخصی از چرک و دو هزار و نفقات بر دارد و به پنج تن کینفر شتر را چه حمل علوفات تربیت  
 بکرم فرمان چنانکه از بیوب ریح روی در یاد و توج آید شکر و جنش آمدند روزها مشاهده است که جبر حقیقت چون صراط در روزها  
 شعر *کما الماء علیها الجبر دبیح بیاض خطبه سطر* مجاز لشکر بان بود و بزبان فرانس سائغ شرایبه استخاست بگو  
 ماه و ماهی میرسد و ما اذینک ماهی و جی اشم و طهری انضم و جی انضم و عقیق انضم بعد از جبر شکر بسیار  
 پنجمه لواء تانید پیکر استار و جوار ممبر فرمود و بر کنار فزات بر آه غازانیه که مسندت ایام دولت غازانیت روان شده  
 سولیف ایام و احوال آن اراضی باریات به طعمی معروف بوده و بروفق فرمان دوران مثال آب فزات را بد استخاست و بتطالع  
 کردند و در مدت دو سال از کثرت زراعت چنان شد که مساحت عرصات آن مزراع چون سبزه زار آسمان به مقیاس حواس ستر  
 نمی گشت و غزارت اشخوران در هر طرفی تا حدی که شعر *خروج الوادی فطم علی الفریس* صفت حال آمدن است بمیون بزبان  
 مقدس حایری اعنی امیر المؤمنین حسین بن علی علیه السلام و علی ابیه تبرک نمود و از آنجا بر آه فراتیه انبار و بیت و حدیثه و عانه  
 فرمود و با آنکه هر روز دونه فرسنگ زیاده راه قطع نمیشد و در آنجا دو کینه فزات عقیاب هیات بفرج شکار شتر مرغ حرکت کرد  
 روز کار خود شتر مرغ آساست شادی زود گذارش چون مرغ طیران میکند و اندوه کرده آثارش در دل ارباب هزار معنی طبع  
 بحمل بیتم الحناط جرمید پادشاه در منزل خانه نزول فرمود چون بعد ازین منزل صفت آراء عبادان قریه دشت و آبر مقام  
 اردوهای خواتین و دقتر خانه و صحاب دواوین و سلاطین فلوک آفاق در حل و افعال و هواق بر آه موصل و سنجار روان  
 شد ارکان دولت در ساختن جهات ممالک و عزل نصب ملک جانب فرید ایتام مبدول فرمودند و روزها و شبها کتبه و دیوار  
 ملازم خود کرد و سیدند و بدین مصالح مشغول شد بعد از واقعه سلطان محمد شاه که دران نزدیکی واقع شده بود و لو کفر و آینه  
 دولت سبکت ذوالا مملکت کرمان شتر مرغ و از حکم برینغ سلطنت انصوب بر قطب الدین شاه جهان قرار گرفت و بران  
 و بایزید و تشریف و چر شاهی فرمودند و چون شیخ الاسلام جمال الدین از حکومت بغداد و شیراز طوعا و نورا مستغنی بود

کتاب معتبر شد تا محاسبه دو ساله بغداد سنه شصین و سنه ثلث و تعیین خراجی را که موافق شهر سنه سبعه و ستده صدی و سبعه و پنجاه است  
استدراک کند و جمع خرج و تعذبات و موضوعات و باقی را تحقیق کرده ال تحصیل رسانند چون در ذکر تاریخ خراجی و هلالی بغداد  
و دیگر دیار سوالی وارد است اگر چه آن خسو موجب انقطاع سلسله حکایت میکرد اولی آنکه بنا بر نصیب هذبتک بالوفوف عند الشبهه  
اول عقاب اشکال از پهای او هام اگر مطالعان برداشته شود و اشاره و انقواء مواضع التزم را مستند حال مقتضی مقال ساخته آید  
پوشیده مانده که از تاریخ خراجی یعنی سال شمسی تا تاریخ هلالی در تمامت ممالک ایران زمین سال تفاوت است و اینجا که گفتیم که مثلث است  
تعیین خراجی موافق سنه صدی و سبعه و پنجاه هلالیست بر قیاس معهود و قضایای آن کردی که مطابق سنه شصین و سبعه و پنجاه بودی پس این مانده ظاهر  
که یکسال از سنین خراجی در بغداد و طفره نظامی کرده باشد و ارباب معاملات و مقاطعات را با اجل غیر موعود متقاضی شده و اهل  
خراج را با واء بیوفت الزام نموده و مردم را بر عمر یا فقه تکلیف افعیل و لا تفعل کرده و در مدینه اسلام منولف این حکایات  
یا حدائق کتاب و مبره محاسبان ایجاد دیگر کتبه که ملازم حضرت دیوان علی بودند اتفاق مجاذبه و محاوره درین باب افتاده بجای نقل  
غیر متفق گفته و ابواسحق صابری رساله است که در عهد خلیفه ابو الفضل المظفر شد چون سنه شصین و ثلثمائه خراجی رسنه صدی و شصین  
و ثلثمائه نقل فرموده و از زبان او نقل کرده و اسباب مقتضیات آنرا بوجهی از نموده خواست که خلاصه آنرا با پرسی ایراد کند و از سواد  
خاطر خود ضمیر رسد تا در این مقام حجاب شبهه کشاف و ضباب ربیت انقشاع یابد و هر شبهه از فواید عالی مانده و بالله التوفیق  
فان الله علی البصیر حقیق رساله فی اختلاف التواریخ فی سید الله الرحمن الرحیم متعالی از نسبت جواب و عرض منفرده  
از جنس و فصل و نوع و ابعاض نسبت که اشخاص نورانی پیرامن این قبه و خانی سوره تبیل و توحید و تعظیم کنند او را هو الذی  
بعل الشمس ضیاء و النور و کسائه قد نش معاینه بی این کفره الله نور التوراة لکن لیسید بر چه آفتاب و قد رده منازل لعلوا  
عند السین در مدارج شرف و عروج و مسالک فلک المروج حکم لم یرش خبر او که و الشمس تجی یسفر لها شب شب  
و صبح شب شوب را از او و اخرج دوار برسم تدوار متعاقب گردانیده و هما عکرا الذی و اوضح السنه ان الله یوحی اللیل  
فی النهار و یوحی النهار فی اللیل و سحر الشمس و القمر کل یجر علی اجل مسمی و الصلوة علی نسیه من المصطفی فایم طلوع و طلوع فی  
خردمندان بوفور و الت عقل و حدس بل جناب نیز با قصورالت و هم و ذهن دهند که مغایرت اجرام سماوی در معاد و روحی لغت  
ایشان درین گرواب تدویر بطوء و سرعت سیر موجب موافقت اسباب نظام عالم و مستعدی ملاومت ادوات توام عالمیاست و با هم  
ترین حکمتی نرود آدمی را ذکر و آیام و مشهور و مرور اعوام دو جور تواند بود و از روی تجربت و قیاس مبرهن است که سال یا شمسی بود یا قمری  
و هر یکی یا حقیقی بود یا مصطلح سال شمسی حقیقی است که اعتبار او را آفتاب کند تا عدد و مشهور و آیام چون سال علی جلالی که هنگام در آمدن  
آفتاب بجل که نطقه ابدال ربیع است نوز کشته و اما مصطلح آن بود که بر عددی نزدیک بمقدار حقیقی مصطلح نهند مانند سال رومیان  
و سال قمری حقیقی است که موضعی از اوضاع ماه با آفتاب مبد سازند و چون قمر با موضع رسد ماهی شمرند و مصطلح آن بود که روز و ماه را  
اعتبار کنند سیر ماه را چون اهل دو این و همچنان که سال سیصد و پنجاه و چپا روز و شمس و سدس روزی گیرند فاذا اوله محرم ماهی بودی

شبهه



در

و ماهی بیست و نه روز علی الاطلاق شمس در ماه یازدهم با کبیه کنند پس سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز است  
 بتقریب و در این مدت شمس در خورشید با دهم و شب شب و روز عرصه دوازده روزه را از خورشید تا بره یکبار سپوده و سال قمری سیصد  
 و پنجاه و چهار روز و شمس و مدتی باشد و آن مدتیست که ماه روی حریح را دوازده بار با آفتاب مصحح گنایند و حدیثاً لَوَاقِعُهَا  
 جمیع آنچه تفاوت و ناقص از پنج است که در قرون ساله زیادت سنین ابو جوحه مختلف و مذاهب مشعب کبیه میکردند و اندک  
 بر صحت آن کلام مجید مجید از احوال صحاب الکلف بندگانی این حسن حساب را در زانی میدارد که و کتب فی کتبهم فلما یأتی سنین و انما یفتح  
 اما طالع فرس با که مبداء تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد بن شه ریاست آخر طوک عم معاملات و محاملات ایشان بر سنین میل  
 و شهر آشنای عیش پستی روز و سال سیصد و شصت روز منبسی باشد و پنج روز علی الانفراد و آخر این با در آخر سفند از در افرا  
 و این نهمه مستغرق خواهند تا اعتبار کبایش با یکر دو در مدت هر صد و بیست سال کبیه کنند و طایفه روم چون بعد نظر  
 و غیر فکر ایشان در حکمت زیادت بود شهر خود را برار صاد مرصود و انواع معدود مرتب داشتند و خشمه رانده را در تصرف  
 اوایل شهر محصور کرد و سیصد و چهار ماه را تشرین الاخر و میان و حزیران و لیل سی سی نهاده و هفتاد را بیرون شباط سی و یک  
 گرفته و شباط بیست و شصت پس کبیه ریح را در هر چهار سال روزی و آخر شباط زیادت کنند تا بیست و نه شود و سال سیصد و  
 پنج روز و ربعی ریح که روزه موافق سنین شمسی و هر چند این وضع را مستندی نیست همگنان اتفاقاً و تابعت ایشان بسوالت  
 دست داد و امر المؤمنین المعصیه یا بعد اجمال رجوم ایشان را مثال فرمود و از اصول و قواعد ایشان بنا نهاده و نور را با دهم این  
 حزیران ساخت لاجرم از آنچه بنور روزهای دیگر اتمم در سالف ازمان لاحق میشد و در و آخر سنین بلالی و شمسی بطریق کبیه تدارک  
 میکردند سلیم الجواب مانع پس از روی حساب میدیدند که آنچه قمری سنین شمسی بنامی ماهی و فامیکرد سال بلالی را سیزده ماه میگردد  
 و شصت و نهمه در مدت دو سال یا سه سال بحسب اقتضای حساب کبیه و انفق تمام میشد بنا بر سنین این اعمال و تطبیق این احوال  
 سالهای شمسی و بلالی نزدیک ایشان ابد متقارب بود علی شوبه ب که رتبه فضیلت و منقبت اولویت و سقت از نسبت سجد  
 سخن نجوم و زیادت و بخش و جبر کبیه تخم مزاج العله و سدد و العله بود و در مصداق ایشان خود مصداق اشارت نبوی و نجوم را بنام  
 قول صحابی زعمون ایل تقابی از زمان میام و طاعت ایشان و معرفت اعباد و حج و هنگام زکوة اهل قلمت و استیفاء خزیب اکثر  
 بر سال بلالی مبتنی باشد کما قال علیه الصلوٰه والسلام ضَمُوا الرُّؤْيْبَهُ وَاطْعُوا الرُّؤْيْبَهُ وَتَارِيخُ اِيْثَانِ قُمْرِي حَقِيْقِي هَسْتِ سَمِ دَرْ سَالِ  
 و هم در ماه پس در معرفت فرض و دخول وقت حاض و عام در محل تساوی فرود آیند و کامل و داخل در حلقه تکافی جمع شوند  
 و حساب حاصل غلات و ارتفاعات مقسوم و خراج ممسوح موسوم بزمان معتین بسالهای شمسی که عبارت از آن خراج می یواند  
 باشد تمک نمانند و در معاملات شرعی جبابیت صدقات و اوان عبادات و آجال مقاطعات و مستغلات و آنچه بشا هر ات  
 تعلق دارد بسال بلالی رجوع کنند و اگر داخل و تقاطع میان سالهای شمسی و بلالی مستمر و ثابت شود خلفها و التباسات حادث  
 کرد و اگر چه چون سال خراجی بنام کبیه و تسمیه نسبت با قبل آن میکنند و واجب چنان بودی که تسمیه را طرح کردند و معتقد بود